

روحانیون و قدرت، روشنفکران و آزادی*

دکتر ماشاءالله آجودانی

دوره است. چنین تجربه‌ای، تجربه‌ی جنگ‌های ایران و روس، هم به حکومت گران و هم به خود روحانیون همانند که مجتهدان شیعه در عمل تا چه اندازه قدرت دارند و می‌توانستند قدرت داشته باشند. جنگ‌های ایران و روس و نتیجه‌ی عملی این جنگ‌ها در بسط قدرت سیاسی روحانیون در ایران، چنان که باید مورد تحقیق و بررسی تاریخی مستقل و جدی قرار نگرفته است. نقد تاریخ این دوره و نتایج عملی جنگ‌های ایران و روس از این دیدگاه به درک تحولات سیاسی و فرهنگی در تاریخ جدید ایران کمک بسیار خواهد کرد.

قدرت و نفوذ و اعتباری که روحانیون در دوره‌ی صفوی به دست آورده بودند با حکومت افشاریه و زندیه رو به کاهش نهاد. اما در دوره‌ی قاجار به جهت تمایلات شیعی و مذهبی شاهان این سلسله و جنگ‌های ایران و روس، روحانیون شیعه بار دیگر قدرت یافتند و روز به روز بر اعتبار کار آنان افزوده شد و در عمل به قدرت سیاسی تازه‌ای دست یافتند که تا آن زمان بی‌سابقه بود. عباس اقبال، سال‌ها پیش در این مورد چنین نوشت:

جنگ ایران و روس در دوره‌ی قاجار، زمینه‌های اجتماعی تازه‌ای برای افزایش قدرت روحانیون در کنترل حکومت‌ها فراهم آورد. فتحعلی‌شاه برای بسیج مردم علیه لشکرکشی‌های روس به پشتیبانی و حمایت روحانیون نیاز داشت. مجتهدان با حکم جهاد علیه کفار روس به حمایت شاه برخاستند و مردم، به خصوص روستاییان را به نفع او در جنگ با روس به جهاد دعوت کردند. جنگ ایران با روس عملاً این فرصت تاریخی را به روحانیون داد که در سرنوشت سیاسی کشور مداخله‌ی فعال داشته باشند و کم‌کم شاه و قدرت حکومت را در قبضه‌ی حمایت و اقتدار خود بگیرند. در همین دوره به سید محمد باقر شفتی لقب حجت الاسلام داده شد و اجتماعی از روحانیون سرشناس در پایتخت گرد آمدند تا در کارها مورد مشورت قرار گیرند. دو مجتهد معروف این عصر، ملا احمد نراقی و سید مهدی بحرالعلومی از جمله‌ی افراد مورد مشورت و مشاوره بودند. ارتباط نزدیک فتحعلی‌شاه با میرزای قمی، کاشف الغطاء و دیگر روحانیون و مجتهدان بنام این دوره و علاقه‌ی وافر او به مسائل مذهبی زبانزد متون تاریخی این

* برگرفته شده از کتاب «مشروطه ایرانی»، تهران، نشر اختران، ۱۳۸۲

نظر، نظریه‌ی ولایت فقیه را تدوین می‌کرد، سید شفتی در مقام عمل، در اصفهان داعیه‌ی حکومت در سر می‌پروراند و عملاً به چنان اقتداری دست یافته بود که قدرت دولت و حکومت فرع بر قدرت او بود.

در دوره‌ی قاجار تا پیش از حکومت ناصرالدین شاه، در دوره‌ی حکومت محمد شاه، قدرت این مجتهد تا بدان جا رسید که نه تنها در امور داخلی ایران مداخله می‌کرد، بلکه در مسائل سیاسی با نمایندگان دولت‌های خارجی علیه حکومت ایران زدوبند هم می‌کرد. چنان که در ماجرای «هرات» با «سفیر انگلیس علیه حکومت متحد شد و همراه با روحانیون دیگر فتوای داد که لشکر کشی محمد شاه بر هرات خطاست.» به وسوسه‌ی دکتر مکنیل، فرستاده‌ی انگلیس، به فکر خودمختاری هم افتاده بود. ماجرای مداخلات انگلیس و همدستی نمایندگان آن دولت با حجة الاسلام شفتی، در نامه‌های اعتراض آمیز آجودانباشی سفیر ایران به پالمستون وزیر خارجه‌ی انگلستان، به روشنی انعکاس یافته است. در یکی از نامه‌های آجودانباشی چنین آمده است: «مکنیل نه تنها اخبار نامه جنگ به امنای دولت علیه نوشت، بلکه با علمای ممالک محروسه ایران هم بعضی مضامین مبنی بر اخلال و افساد نگاشت. منجمله خدمت جناب فخر الاسلام آقا سید محمد باقر مجتهد اصفهانی [شفتی] از زنجان فرستاد.» و در نامه‌ی دیگری

○ قدرت و نفوذ و اعتباری که روحانیون در دوره‌ی صفوی به دست آورده بودند با حکومت افشاریه و زندیه رو به کاهش نهاد. اما در دوره‌ی قاجار به جهت تمایلات شیعی و مذهبی شاهان این سلسله و جنگ‌های ایران و روس، روحانیون شیعه بار دیگر قدرت یافتند و روز به روز بر اعتبار کار آنان افزوده شد و در عمل به قدرت سیاسی تازه‌ای دست یافتند که تا آن زمان بی سابقه بود.

«علمای امامیه دوره قاجار به بر اثر تشویقی که از ایشان می‌شد و شهرتی که در نتیجه تألیفات و علم و فضل و کثرت شاگردان و مقلدین پیدا کردند، به تدریج چنان نفوذ یافتند که پایه قدرت خود را برابر یا بالاتر از قدرت سلاطین و اولیای امور گذاشتند و به نام ترویج احکام دین و اجرای حدود و نیابت از امام غایب، در بسیاری موارد سلاطین و حکام را مطیع اوامر و احکام خود کردند...»

در این بخش از داوری اقبال، از نقش پر اهمیت جنگ‌های ایران و روس در افزایش اقتدار روحانیون، به خصوص نقش این جنگ‌ها در شکل‌گیری قدرت سیاسی روحانیون و مداخله و مشارکت فعال آنان در امور سیاسی و حکومتی سخنی به میان نیامده است. در این که واقعه‌ی رژی و مداخله‌ی میرزای شیرازی و روحانیون در آن ماجرا، مهم‌ترین و مؤثرترین بخش مداخلات و قدرت‌نمایی سیاسی روحانیون را در عصر ناصری به نمایش می‌گذارد، تردیدی نیست. این که مردم میرزا را به صدور آن فتوا و اداشته‌اند یا ابتکار صدور آن، از آن خود میرزای شیرازی و روحانیون بوده است یا نه، موضوع بحث من نیست. اهمیت سیاسی این فتوا در مقابله با قدرت شاه و نفوذ یک قدرت اقتصادی و سیاسی خارجی بر کسی پوشیده نیست. موقفیتی هم که در این اقدام نصیب روحانیون شده است بر اهمیت آن می‌افزاید. اما مداخله‌ی روحانیون در جنگ ایران و روس، اعلام جهاد و سرانجام شکست مفتضحانه‌ی ایران به نفع روحانیون تمام نشد. با این همه، اقدام مجتهدان در عصر فتحعلی شاه در اعلام و اعلان جهاد علیه روس و همکاری آنان با حکومت در پیش‌برد جنگ و مشروعیت دادن به اقدام سیاسی دربار، از نظر تاریخی و از دیدگاه مورد نظر من: بسط و گسترش نفوذ سیاسی روحانیون کم اهمیت‌تر از ماجرای رژی نیست و به همین جهت باید مورد نقد و ارزیابی جدی قرار گیرد.

گسترش نفوذ روحانیون در دوره قاجار و داعیه‌شان در مورد حکومت، صرفاً به دنیای نظر محدود نمی‌ماند. یعنی فقط این نبود که در مباحثات نظری مربوط به حکومت، تحت عنوان نیابت، خود را وارث حکومت در معنای کشورداری بدانند. اگر ملا احمد تراقی در مقام

اقتداری، طبیعی بود که مجتهد سر از چنبره‌ی حکومت مرکزی به در آورد. اوژن فلاندن که در اوج قدرت مجتهد و درگیری‌های او با محمدشاه در ایران بود، گزارش روشنی از اوضاع زمانه به دست می‌دهد. می‌نویسد: مجتهد و یارانش «در اثر قدرت کورکورانه و غرور، از ثروتهای بی‌درسر استفاده کرده، طرحی ریختند تا بکلی از زیر قدرت شاه‌شانه خالی» کنند. با زور پول، شورشیانی را اجیر کرده بودند که لوطی می‌نامیدند. «پادگانی کوچک در اصفهان تشکیل داده»، طوری که هیچ قدرتی نمی‌توانست با آنها مقابله کند. «بزور هر چه را می‌خواستند از اهالی می‌گرفتند. با سر نیزه به بازار حمله‌ور شده تجار را به پرداخت مالیات به آنها وادار می‌ساختند. کسانی را که مقاومت می‌کردند خانه و اموالشان را تاراج و زن و اطفالشان را با خود می‌بردند...» کار شورش و نافرمانی تا بدان جا کشید که «اساس سلطنت را نیز متزلزل گردانیده» بود. پس شاه و میرزا آقاسی به فکر چاره افتادند. شکایات مردم هم بالا گرفته بود. چاره‌ی کار در این دیده شد که شاه به اصفهان لشکر کشی کند. به قول فلاندن شاه و آقاسی با شش هزار مرد و با توپخانه‌ی مجهز به اصفهان لشکر کشیدند. شورشیان دروازه‌های شهر را به روی شاه بستند، اما موفق نشدند. دروازه‌ها به توپ بسته شد و مجتهد از «عاقبت کار خود ترسید» دستور داد دروازه‌های شمالی شهر را باز کنند. شهر فتح شد. «شاه دیوانخانه‌ای تشکیل داد.» عده‌ای از روحانیون زندانی و تبعید شدند. پسر مجتهد و پسر امام جمعه‌ی شهر هم جزو تبعیدشدگان بودند. نوبت انتقام‌گیری حکومت و مردمی که ستم دیده بودند فرار سید. کار مجازات به افراط کشید. فلاندن داستان دلخراشی را از این محاکمات و انتقام‌گیری‌ها که شنیده بود ثبت کرده است.

بالشکر کشی شاه، نیمچه دولتی که شفتی در اصفهان تشکیل داده بود، برچیده شد و لوطیان او متواری شدند، یا به اسارت درآمدند و دوباره نظم دولتی برقرار گردید. اگر محمدشاه و میرزا آقاسی به جهت تمایلات صوفیانه، چندان بار و حانیون بر سر مهر نبودند و به همین جهت در دوره‌ی آنان از نفوذ و اقتدار بی‌رویه‌ی روحانیون تا حد

○ گسترش نفوذ روحانیون در دوره قاجار و داعیه‌شان در مورد حکومت، صرفاً به دنیای نظر محدود نمی‌ماند. یعنی فقط این نبود که در مباحثات نظری مربوط به حکومت، تحت عنوان نیابت، خود را وارث حکومت در معنای کشورداری بدانند. اگر ملا احمد نراقی در مقام نظر، نظریه‌ی ولایت فقیه را تدوین می‌کرد، سید شفتی در مقام عمل، در اصفهان داعیه‌ی حکومت در سر می‌پروراند و عملاً به چنان اقتداری دست یافته بود که قدرت دولت و حکومت فرع بر قدرت او بود.

به همان پالمرستون می‌نویسد: «کاغذ افساد و اخلال نوشتن مستر مکنیل به علما و فضلاء ممالک ایران... کاغذ نوشتن دولت انگریز به جناب فخر الاسلام آقا سید محمد باقر [شفتی] مجتهد، به اصفهان چه مناسبت دارد.»

ثروت و مکنیت این مجتهد پر آوازه تا بدان پایه و مایه بود که شاگردش میرزا محمد تنکابنی نوشت، «در میان علماء امامیه مانند او در ثروت نیافتم، نه در اسلاف و نه در اخلاف.» حتی یک بار فتح‌علی شاه بر سر پاره‌ای مشکلات دست خواهش پیش او دراز کرد و سید شفتی «بیست هزار تومان به شاه» برات کرد. به روایت همان تنکابنی بیش از «دو هزار باب» دکان و «چهار صد کاروانسرا» در اصفهان داشت. در نقاط دیگر ایران، مداخل املاکش از بروجرد «سالی تقریباً شش هزار تومان بود و املاکی که در یزد داشت سالی دو هزار تومان... و دهاتی که در شیراز داشت سالی چند هزار تومان مداخل» داشت. «مجملاً سالی هفده هزار تومان مالیات دیوانی آن جناب در اصفهان بود» اشتهارش تنها به ثروتش نبود. «امر به معروف آنجناب این بود که هفتاد نفر را به حدود شرعیه قتل نمود و اما حد غیر قتل» که جاری کرده بود از شمار خارج بود. با چنین ثروت و

اختلافات و احکام ضد و نقیضی که بر سر کارهای مردم از سوی مراجع شرع و عرف (حکومت) صادر می‌شد، داستان دراز دامنی است. متون تاریخ این دوره، شواهد ریز و درشت بسیاری بر سر این مسئله ثبت کرده است. یکی از کارهای مجلس اول، تشکیل کمیسیون علما بود برای به سامان رساندن کار محاکم عدلیه. چون «از دوران گذشته احکام شرعی و عرفی و ناسخ و منسوخ در دست صاحبان دعوا فراوان بود، و این خود کار محاکم عدلیه را که تازه تشکیل یافته بودند، دشوار می‌نمود. چون رویه قضایی ثابتی در این باره نبود، قرار شد هیأتی از علمای شرع به همه آن احکام برسند. حق و باطل را مشخص دارند و عدلیه احکامی را که ابرام شده باشند به اجرا گذارد و با این تدبیر قضایی تکلیف احکام ناسخ و منسوخ روشن گردد.» ماجرای درگیری سیدعبدالله بهبهانی با احتشام السلطنه در مجلس اول، نمونه‌ی بارزی از همین نوع مداخلات بی‌رویه‌ی مجتهدان در امور حکومتی به دست می‌دهد. اهمیت ماجرا در آن است که موضوع آن به صورت يك مناقشه‌ی پارلمانی در جلسه‌ی علنی مجلس مطرح شد و کار بالا گرفت. آدمیت در

○ از دوره‌ی ناصری، مداخلات مجتهدان و روحانیون در امور مملکتی، رنگ و بوی سیاسی بیشتری به خود گرفت؛ حوزه‌ی قدرتشان افزایش یافت و در شهرهای بزرگ حاکمان واقعی مجتهدان بودند. تنها قدرتی که بالفعل و بالقوه در برابر قدرت حکومت، در جامعه نقش مؤثر و کارسازی داشت، قدرت روحانیون بود؛ قدرت قوام‌یافته‌ای که به تناسب زمان هم دست در دست حکومت داشت و هم در اقتدار سیاسی سهم بود و هم به تناسب زمان نقش اپوزیسیون قدرتمند و کمابیش متشکل حکومت را بازی می‌کرد.

زیادی کاسته شد، در دوره‌ی ناصری ورق برگشت و قدرت روحانیون به طور عام و اقتدار مجتهدان و مراجع تقلید به طرز عجیبی گسترش یافت. در حقیقت از دوره‌ی ناصری، مداخلات مجتهدان و روحانیون در امور مملکتی، رنگ و بوی سیاسی بیشتری به خود گرفت؛ حوزه‌ی قدرتشان افزایش یافت و در شهرهای بزرگ حاکمان واقعی مجتهدان بودند. تنها قدرتی که بالفعل و بالقوه در برابر قدرت حکومت، در جامعه نقش مؤثر و کارسازی داشت، قدرت روحانیون بود؛ قدرت قوام‌یافته‌ای که به تناسب زمان هم دست در دست حکومت داشت و هم در اقتدار سیاسی سهم بود و هم به تناسب زمان نقش اپوزیسیون قدرتمند و کمابیش متشکل حکومت را بازی می‌کرد.

در جامعه‌ای که نه احزاب سیاسی وجود داشت و نه می‌توانست وجود داشته باشد و نه شرایطی برای تشکیل احزاب و دسته‌ها فراهم بود، روحانیون با نفوذ و اقتدار بیش از اندازه‌ای که در دوره‌ی قاجار به دست آورده بودند، تنها جریانی بودند که می‌توانستند نقش اپوزیسیون حکومت را به خود اختصاص دهند و چنان که پیش تر به تفصیل باز نموده‌ام داعیه‌ی حکومت هم داشته‌اند و اگر چه در عمل با سلطنت همکاری می‌کردند، اما این همکاری مشروط بود. از این جهت مشروط بود که اگر حکومت را مطابق میل و خواست خود می‌دیدند با مشروع جلوه دادن آن با آن همکاری می‌کردند و اگر قدرت ایستادگی در برابر حکومت نداشتند و امکان سرکشی هم فراهم نبود، راه‌سازش مصلحتی پیش می‌گرفتند و از سر مصلحت سکوت می‌کردند و به قول میرزای قمی با حکومت «مماشات» می‌کردند.

قدرت روحانیون صرفاً به قدرت سیاسی محدود نمی‌شد. از لحاظ اجتماعی تا ایجاد دادگستری و محاکم عدلیه در ایران، «امر مرافعه»ی مردم و «قضاوت» در دست روحانیون بود. و اینان محل رجوع مردم بودند. عملاً در بسیاری جاها بین «حکومت شرع» و «حکومت عرف» بر سر مرافعات مردم و قضاوت‌هایی که صورت می‌گرفت، اختلاف ایجاد می‌شد. داستان این نوع

ندیده فرض کنید و اعتبار ندهید.» به گفته‌ی آدمیت، رییس «مجلس به مأخذ قانون دستورالعمل حکام (مصوب سوم شعبان ۱۳۲۵ [۲۰ شهریور، سنبله ۱۲۸۶ شمسی]) عمل کرد که مقرر می‌داشت: چون حکام آلت اجرائیه‌اند بهیچوجه حق ندارند در احکام محاکم عدلیه تغییری بدهند و یا از اجرای قوانین موضوعه خودداری کنند.»

امام‌مجتهد از اقدام رییس مجلس بر آشفت و از او خواست که از ریاست مجلس استعفا کند. احتشام‌السلطنه موضوع را به جلسه‌ی علنی مجلس کشاند و سید را به مداخله در امور حکومت و پایمال کردن حقوق مردم متهم کرد. درگیری بهبهانی و احتشام‌السلطنه، دور رهبر برجسته‌ی مجلس به نفع مجلس نبود. موافقان و مخالفان صف بندی کردند و اغتشاش تازه‌ای ایجاد شد، و این ماجرا درست در زمانی اتفاق می‌افتاد که مجلس از هر سو تحت فشار بود و بنیان مشروطیت در خطر.

دخالت بهبهانی در امر مرافعه‌ی مدعی با خان خمسه، دخالت یک مجتهد بود بر اساس قدرت شرعی. چنین دخالتی در دوره‌ای که مشروطیت ایران تازه پا گرفته بود و رسیدگی به مرافعات مردم، مطابق قانون مصوب همان مجلس به محاکم عدلیه و اگذار شده بود، کار شایسته‌ای نبود. چنین تناقضی در رفتار مجتهد مشروطه‌خواهی چون بهبهانی که آن همه در راه استقرار مشروطیت در ایران مبارزه کرده بود، از تناقض بزرگی پرده برمی‌دارد؛ تناقضی که در تاریخ این دوره یکی از عوامل مهم جدایی ملت و دولت بود؛ امری که آخوندزاده به جد به آن اشاره کرده بود و من پیش از این از آن به اجمال سخن گفته‌ام و کمی بعد تفصیل آن را به دست خواهم داد.

دستور تلگرافی بهبهانی به حاکم، در حقیقت فتوای یک مجتهد بود در امر دعوی مردم؛ کاری عادی که پیش از استقرار مجلس و وضع قوانین مربوط به محاکم عدلیه، جزو وظایف اصلی مجتهدان بود. تناقض این گونه فتواها با احکام حکومتی هم، امر تازه‌ای نبود. اما مجتهد در جای دیگری ایستاده بود و زمانه هم داشت

مجلس اول و بحران آزادی این موضوع را به دقت مورد بررسی قرار داده است. کسانی چون مخبرالسلطنه هدایت، یحیی دولت‌آبادی و خود احتشام‌السلطنه هم در نوشته‌هایشان به ماجرا اشاره کرده‌اند. گزارشگران خارجی هم به جهت اهمیت موضوع آن را گزارش کرده‌اند. داستان از آنجا آغاز می‌شود که مردم زنجان از ستمگری‌های یکی از خوانین خمسه به نام جهانشاه خان به ستوه می‌آیند. شکایت مردم به مجلس هم کشیده می‌شود. جهانشاه خان متهم به قتل و غارت مردم بود. در یک «دعوی حقوقی ساده» مدعی‌ای شکایت به عدلیه می‌برد که جهانشاه خان، ملک او را تصرف عدوانی کرده است. موضوع شکایت در عدلیه مطرح بود که خان خمسه به بهبهانی متوسل می‌شود و بهبهانی به طور تلگرافی به حاکم آنجا دستور می‌دهد که «ادعای مدعی باطل است و متعرض ملک متصرفی جهانشاه خان نشوند.» حکومت خمسه از مجلس کسب تکلیف می‌کند. احتشام‌السلطنه پاسخ می‌دهد، «آقای بهبهانی ابداً حق مداخله در وظایف قوه قضائیه و دخالت و دستور دادن به قوه اجرائیه ندارند. مدعی شکایت به عدلیه برده و شما مکلف به اجرای احکام عدلیه هستید. حکم آقارا

○ در جامعه‌ای که نه احزاب سیاسی وجود داشت و نه می‌توانست وجود داشته باشد و نه شرایطی برای تشکیل احزاب و دسته‌ها فراهم بود، روحانیون با نفوذ و اقتدار بیش از اندازه‌ای که در دوره‌ی قاجار به دست آورده بودند، تنها جریانی بودند که می‌توانستند نقش اپوزیسیون حکومت را به خود اختصاص دهند و داعیه‌ی حکومت هم داشته‌اند و اگر چه در عمل با سلطنت همکاری می‌کردند، اما این همکاری مشروط بود.

○ از رهبران مشروطه، سید محمد طباطبایی را سراغ داریم که بیشترین منابع و مآخذ این دوره به سادگی و سلامت نفس او شهادت داده‌اند. نه اهل رشوه بود و نه اهل زد و بندهای آن چنانی. يك بار عین الدوله جرأت کرده و برای او «وجهی فرستاده بود. سید البته قبول نکرد و مقداری فحش پیغام داد.» در همین دوره احتشام السلطنه نوشت: سید طباطبایی «با دیگر علما تفاوتهای بسیار دارد. او به آنچه می‌گوید و می‌کند، معتقد است و بارشوه و پیشکش خود را نمی‌فروشد.» تقی زاده هم نوشت: «او غیر از درستی و پاکی چیزی نداشت.» مخبر السلطنه هم بر «صمیمی» و «وارسته» بودن و «بی‌آزار»یش صحنه نهاد.

احتشام السلطنه سابقه‌ی دویست ساله داشت، وارد مرحله‌ی تازه‌ای شد. در همین ایام، عثمانی‌ها بخش‌هایی از «سرزمین‌های شمال غربی ایران را به اسم اینکه جزء خاک عثمانی است، متصرف شده و همه روزه پیشتر می‌رفتند.» از سویی دیگر بسیاری از ارامنه به جهت بدرفتاری حکومتگران عثمانی به ایران پناهنده می‌شدند و در زد و خوردهای مرزی، ظاهر آدولت ایران از ارامنه حمایت می‌کرد یا از ارامنه‌ای که در خاک ایران بودند در کشمکش‌های مرزی مدد می‌گرفت.

دولت عثمانی برای گسترش تجاوزات خود و برای این که به مداخلات خود جنبه‌ی شرعی بدهد، همین مسئله‌ی حمایت ایران از ارامنه را دستاویز قرار داد و از علمای ایران در این باره استفتایی کرد و تلگرافی بدین مضمون به سفارتش در ایران فرستاد: «به ثبوت پیوسته دولت ایران طایفه ارامنه را که دشمن مسلمانان هستند، تحریک کرده است که در این اختلاف سرحدی آنها را

عوض می‌شد. او در مقطعی ایستاده بود که مشروطیت ایران با نظام پارلمانی تازه و با تصویب قوانین جدید و دستورالعمل‌های تازه برای حاکمان و قضات محاکم عدلیه و با تفکیک قوای قضایی و اجرایی، بر آن بود تا قدرت دولت را به عنوان تنها مرجع مورد قبول، جایگزین قدرت‌های پراکنده‌ی حکومت‌های شرع و عرف کند. شگفت‌آور آن که در همان مجلس، کمیسیون علما برای رسیدگی به احکام متناقض شرعی و عرفی پیشین و ناسخ و منسوخ با حضور همین بهبهانی تشکیل شده بود.

اما مجتهد مشروطه‌خواه هنوز با گذشته‌ی خود، با قدرت شرعی و با اقتداری که يك مجتهد شرع می‌توانست داشته باشد، تماماً وداع نکرده بود. تناقض عمل او، مشروطه‌خواهی که برای استقرار مشروطیت و حکومت قانونی مبارزه می‌کرد و مجتهدی که همچنان به اتکای قدرت شرعی‌اش، در امر مرافعه مداخله می‌کرد و حکم می‌داد، تناقض اساسی تری چون تناقض شرع و عرف را هم به نمایش می‌گذاشت. و این همه در حالی اتفاق می‌افتاد که مشروطیت تازه‌پای ایران، ظاهر آبر آن بود تا به عنوان بیان قانونی همه‌ی آنچه را «عرف» می‌نامیم، جایگزین «شرع» کند.

اقدام مجتهد، محل بروز چنین تناقضی بود. تناقض بین شرع و عرف. به همین جهت رییس مجلس مشروطه‌خواه و مدافع قانون که نماینده‌ی «عرف» هم بود، عمل او را برنتابید و به مقابله برخاست و نمایندگان دیگری هم به دفاع از او برخاستند. گرچه دعوای بهبهانی و احتشام السلطنه به واسطه‌ی پادرمیانی عده‌ای به صلح انجامید و احتشام السلطنه از او معذرت خواست و در آن موقع استعفا هم نداد، اما هنوز سال‌ها پس از اعلام مشروطیت، مشکلات چنین تناقضی، تناقض بین شرع و عرف، گریبان گیر مردم ما و تاریخ ماست.

مداخلات بهبهانی و مجتهدانی چون او، تنها به مسائل حقوقی و شرعی محدود نمی‌ماند. گاه مداخلاتشان در همین مسائل به ظاهر حقوقی و شرعی به امور سیاسی بسیار مهم و حساس هم کشیده می‌شد. در اواخر دوره‌ی مظفرالدین‌شاه، اختلافات مرزی ایران و عثمانی که سال‌ها گریبان‌گیر حکومت‌های ایران بود و به قول

زنجانی، آقا سید حسن شوشتری و سید عبدالله بهبهانی، مطابق خواست عثمانی‌ها فتواهایی به نفع آنها می‌دهند، با این مضمون که عمل دولت مسلمان [ایران] حرام است یا جایز نیست. موقعیت بهبهانی و فتوایی که به نفع عثمانی‌ها داد، خشم کسانی را که از ماجرا مطلع شدند برانگیخت. حتی اتابک اعظم (عین‌الدوله) او را «خیانتکار به دولت و ملت» نامید. اما پیش از آن که کار بالا بگیرد، با پادر میانی دولت آبادی و عده‌ای دیگر، عواقب وخیم چنین فتوایی به بهبهانی گوشزد شد و او به سفارت عثمانی رفت و فتوایش را پس گرفت. احتشام السلطنه می‌نویسد: «بالجمله آقایان فرستادند فتواری پس گرفتند ولی آن را دست ما ندادند. زیرا اسناد غریبی در رسوائی خودشان بود.» و اضافه کرد: «البته نمی‌توان باور کرد که حضرات این فتواریا جز با دریافت مبلغ معتناهی صادر کرده باشند.»

در کشمکش‌های محمد علی شاه با مجلس اول، در جریان واقعه‌ی توپخانه که در حقیقت نخستین کودتای شاه بود علیه مجلس (ماه ذیقعد ۱۳۲۵ هـ.ق. / آذر ۱۲۸۶ شمسی) زمزمه‌ی نایب السلطنه شدن یا پادشاهی و حتی رییس جمهوری ظل السلطان این جا و آن جا شنیده می‌شد. مخبر السلطنه هدایت می‌نویسد: «در جلو مجلس فریاد ظل السلطان رئیس جمهوری هم شنیده شد... حتی صنیع الدوله و مرا ظل السلطان بقدری خام بجا آورد که می‌خواست ما را بیزد و عنوان مطلب کرد. ظل السلطان که اعمالش در اصفهان از کفر ابلیس معروفتر بود و از شیراز به فرار جان بدر برده، به تصویری سر کیسه را گشوده بود و استفاده چیان در هر لباس کیسه‌شان ته نداشت.» او از مدت‌ها پیش داعیه‌ی سلطنت داشت. در جریان واقعه‌ی توپخانه که محمد علی شاه علیه مجلس کودتایی را سامان می‌داد، شایعه‌ی جاننشینی ظل السلطان قوت بیشتری گرفت. نمایندگان هم از عزل محمد علی شاه سخن می‌گفتند. البته کودتا موفق از آب در نیامد. درایت احتشام السلطنه در دفاع و محافظت از حریم مجلس و ایستادگی مجلس در برابر محمد علی شاه، سرانجام او را به مصالحه کشاند و غائله خوابید و شاه کوتاه آمد، و در سوگندنامه‌ای که در ۱۷ ذیقعد ۱۳۲۵ هـ.ق. (اول دی، جدی ۱۲۸۶

○ بیشتر منابع، چه موافق و چه مخالف، در اهمیت نقش بهبهانی در استقرار نظام پارلمانی و پیش رفت آن چه به نام مشروطیت ایران می‌شناسیم و حد فداکاری‌ها، ایستادگی‌ها و درایت‌های سیاسی او، متفق القولند و حق هم همین است. و این از شگفتی‌های تاریخ است که در قضاوت‌های خود به نقش تاریخی اثرگذار افراد در جریان تاریخ و در جهت تکامل تاریخ اهمیت می‌دهد، نه به خصوصیات فردی و شخصی انسان‌ها. گرچه حساب این نوع خصوصیات فردی و شخصی را هم جداگانه نگاه می‌دارد، اما تاریخ معلم اخلاق نیست. از این منظر، دیدگاه آن تحول و تکامل است.

طلیعه جنگ خود قرار بدهد و با ما بجنگد. شما از علماء ایران استفتا نمائید که این کار جایز است یا خیر؟» به قول احتشام السلطنه مقصود عثمانی‌ها از این استفتا این بود که ساکنان مناطق کردنشین کردستان و آذربایجان را که مجاور خاک عثمانی زندگی می‌کردند و عثمانی‌ها در تحریک آنها به «نافرمانی و عصیان بر ضد دولت ایران» می‌کوشیدند، به حکومت ایران بدبین کنند و «با دستاویز ساختن فتاوی مزبور، علاوه از دعاوی موهوم گذشته، پیشروهای دیگری در خاک ایران نموده و از نافرمانی و عدم اطاعت ساکنین آن مناطق با ارائه فتاوی علماء شیعه مصون و در امان بمانند.»

سفیر عثمانی مضمون این تلگراف را توسط مستشار سفارت به نزد عده‌ای از علمای تهران می‌فرستد تا فتواهایی مطابق میل دولت عثمانی به دست آورد. شرح ماجرا را با پاره‌ای اختلاف در جزئیات، احتشام السلطنه به اجمال و یحیی دولت‌آبادی به تفصیل نوشته است. چندتن از علما از جمله میرزا ابوطالب

«ناچار» شد که «توسط» کار را بپذیرد و موضوع را با ظل السلطان در میان نهد. دیگر آن که هیچ اشاره‌ای در روایت دولت آبادی نیست که بهبهانی چگونه و با چه قدرتی می‌توانست يك تنه آن هم با حضور احتشام السلطنه رئیس مجلس و نمایندگان جبهه‌ی تندرو و افراطی، مجلس را به هم بزند و کار را به نفع سلطنت ظل السلطان خاتمه دهد؟ اختلال و کارشکنی در کار مجلس، البته، امکان‌پذیر بود. اما او چگونه می‌توانست یکی از منفورترین چهره‌های سلسله‌ی قاجار را که این ایام به جهت ستمگری‌هایش از اصفهان رانده شده بود و در تهران مانده بود، به سلطنت برساند؟ شاید کسان دیگری هم در این معامله دست داشتند. مخبر السلطنه، چنان‌چه پیش‌تر اشاره کردیم، تصریح کرده بود که ظل السلطان بر سر خیالاتش در پی تطمیع او و صنیع الدوله هم بوده است. احتمالاً بهبهانی در کاری که در پیش گرفته بود، تنها نبود. به هر تقدیر این معامله

○ این تنها تاریخ جدید کشورمان نبود که در گذرگاه‌های خشونت و بی‌تعدالی شکل می‌گرفت، درس آن هم از خشونت مایه می‌گرفت و مبلغ آن بود. مشروطه‌خواهانی که در استبداد صغیر به خارج کشور پناه برده بودند، بعد از فتح تهران و خلع محمد علی شاه از حکومت، به ایران بازگشتند. یحیی دولت آبادی یکی از همین مشروطه‌خواهان بود. او در بازگشت خود به ایران، در بادکوبه با «رؤسای فرقه اجتماعیون عامیون» ملاقات می‌کند تا نظر آنها را درباره‌ی ایران بداند. رؤسای فرقه می‌گویند: ایران «بیش از این تاب تحمل انقلاب ندارد... از اغراض شخصی جلوگیری» کنید و پیغام تهدیدآمیز هم برای بهبهانی می‌فرستند.

شمسی) نوشت به کلام الله سوگند خورد که «اساس مشروطیت» و «قوانین اساسی» را رعایت کند. هیئت دولت جدید به ریاست نظام السلطنه به مجلس آمد و مجلس ملی خطر بزرگی را از سر گذراند.

بهبهانی در این کشمکش‌ها در پی آن بود که با گرفتن ۱۵۰ هزار تومان از ظل السلطان، مقدمات سلطنت او را فراهم آورد. وساطت این معامله را به عهده‌ی یحیی دولت آبادی گذاشته بود. دولت آبادی می‌نویسد: «لازم است به قضیه‌ای که میان نگارنده و آقا سید عبدالله بهبهانی واقع شده، اشاره نمائیم تا حقایق احوال بهتر آشکار گردد. يك روز پیش از مصالحه و تشکیل دولت جدید [دولت نظام السلطنه]، سید از نگارنده تقاضا می‌کند با ظل السلطان ملاقات کرده، به او بگویم یکصد و پنجاه هزار تومان بدهد تا او [بهبهانی] اسباب خلع محمد علی میرزا و نصب وی را به سلطنت فراهم آورد. نگارنده با اینکه از توسط در اینگونه قضایا که محرک آنها حس طمع کاری اشخاص است اجتناب دارم، ناچار با ظل السلطان صحبت داشته، او می‌گوید کار را انجام بدهد تا مبلغ را به او بپردازم.» دولت آبادی اضافه می‌کند که «هنوز این جواب را به سید [بهبهانی] نرسانیده» بودم که نظام السلطنه و وزرای او برای معرفی به مجلس آمدند... «مجاهدین با تفنگ» در اطراف مجلس پاس می‌دهند. در مجلس «تماشایان بیش از گنجایش فضا روی زانو و دوش یکدیگر قرار گرفته» اند. بهبهانی در رأس روحانیون مجلس نشست است. رئیس مجلس از دو مجتهد... بهبهانی و طباطبایی برای شروع جلسه و معرفی وزرا کسب اجازه می‌کند. بهبهانی مطلب را ناشنیده می‌گیرد تا دولت آبادی را به حضور بطلبد. دولت آبادی از میان جمعیت به «زحمت» به مجتهد نزدیک می‌شود و «جواب یأس آمیز ظل السلطان» را به او می‌رساند. مجتهد که می‌فهمد از پول خبری نیست، سر بلند می‌کند «به رئیس مجلس می‌گوید، بسیار خوب، آقایان وزراء معرفی کردند. وزراء معرفی می‌شوند و دولت مشروطه باز تشکیل می‌شود.»

در روایت دولت آبادی، مثل دیگر روایت‌های او نکات مبهم کم نیست. می‌گوید از «توسط در اینگونه قضایا... اجتناب» داشته است، اما نمی‌گوید چرا

سر نگرفت و مدتی بعد ظل السلطان به فرنگ رفت. قصدم از نقل این ماجراها، داوری در خصوصیات اخلاقی و شخصیت مجتهدی چون بهبهانی یا به طور عام روحانیون نیست. یعنی قصد تخطئه و انکاری در میان نیست. در هر صنف و گروه و لباسی، بد و خوب، با اصول و بی اصول و در ستکار و نادر ستکار می توان دید و نشان داد. میزان همه‌ی اینها هم نسبی است. اگر بهبهانی در منابع این دوره به سوء استفاده از قدرت سیاسی و مذهبی، رشوه خواری و زد و بند معروف و متهم است، در کنار او، از رهبران مشروطه، مجتهد دیگری، سید محمد طباطبایی را سراغ داریم که بیشترینه منابع و مآخذ این دوره به سادگی و سلامت نفس او شهادت داده‌اند. نه اهل رشوه بود و نه اهل زد و بندهای آن چنانی. يك بار

○ تازمانی که حکومت استبدادی قاجار پیش رو بود و مبارزه برای استقرار نظام پارلمانی ادامه داشت، روحانیون مشروطه خواه و روشنفکران در جبهه‌ی متحدی بودند و بحران تناقضات عمیق دو نوع تلقی: تلقی روحانیون مشروطه خواه از مشروطیت و تلقی روشنفکران از آن، نه تنها چندان بروز و نمودی نداشت، بلکه همه‌ی تلاش روشنفکران و روحانیون مشروطه خواه در این بود که با ایجاد «این همانی‌ها» مشروطیت را عین اسلام قلم دهند و آن را روح اسلام بنامند.

در این دوره، عمال حکومت استبداد و روحانیون ضد مشروطه در مقابل آنان بودند. اما این اتحاد، مثل هر اتحاد سیاسی فاقد اصالت، به زودی بحران و تناقض‌های بنیادی خود را به نمایش گذاشت.

عین الدوله جرأت کرده و برای او «وجهی فرستاده بود. سید البته قبول نکرد و مقداری فحش پیغام داد.» در همین دوره احتشام السلطنه نوشت: سید طباطبایی «با دیگر علما تفاوت‌های بسیار دارد. او به آنچه می گوید و می کند، معتقد است و بارشوه و پیشکش خود را نمی فروشد.» تقی زاده هم نوشت: «او غیر از درستی و پاکی چیزی نداشت.» مخبر السلطنه هم بر «صمیمی» و «وارسته» بودن و «بی آزار»یش صحه نهاد. احتشام السلطنه در جای دیگری از خاطراتش که درباره‌ی مجلس و موقعیت نمایندگان و علما سخن می گوید، از بهبهانی و طباطبایی این گونه یاد می کند: «این دو آیت الله در مجلس نفوذ و قدرتی فوق تصور داشتند... آقای سید عبدالله بهبهانی خود در واقع سلطنت می کرد و در جمیع امور و شئون مملکت دخالت می نمود و جالب آنکه ایشان مداخله پادشاه را حتی در اداره امور داخلی دربار مجاز نمی دانست. آقای سید محمد طباطبایی دانسته و فهمیده دخالتی در کارها نمی کرد و از مداخله اطرافیان و آقازادگان هم راضی نبود...»

با این همه، قضاوت متون ریز و درشت تاریخی این دوره، و مهم تر از آن، قضاوت خود تاریخ درباره نقش و سهم آن دو، در رهبری انقلاب مشروطه، به گونه‌ای دیگر است. بیشتر منابع، چه موافق و چه مخالف، در اهمیت نقش بهبهانی در استقرار نظام پارلمانی و پیش رفت آن چه به نام مشروطیت ایران می شناسیم و حد فداکاری‌ها، ایستادگی‌ها و درایت‌های سیاسی او، متفق القولند و حق هم همین است. و این از شگفتی‌های تاریخ است که در قضاوت‌های خود به نقش تاریخی اثرگذار افراد در جریان تاریخ و در جهت تکامل تاریخ اهمیت می دهد، نه به خصوصیات فردی و شخصی انسان‌ها. گرچه حساب این نوع خصوصیات فردی و شخصی را هم جداگانه نگاه می دارد، اما تاریخ معلم اخلاق نیست. از این منظر، دیدگاه آن تحول و تکامل است. از همین دیدگاه است که تفاوت نقش اثرگذار و تاریخی بهبهانی... [با همه نسبت‌هایی که به او داده‌اند] در قیاس با نقش تاریخی سید محمد طباطبایی سلیم النفس،

○ روشنفکران که تا دیروز برای براندازی حکومت استبدادی به «نفوذ کلمه»ی روحانیون نیاز داشتند، اینک هنگام استقرار نظام مشروطه، از قدرت روزافزون آنان به وحشت افتادند و به چشم می دیدند که قدرت سیاسی از دست حکومت استبدادی به دست روحانیون می افتد و این را نمی توانستند برتابند. اگر در محرم ۱۳۲۶ قمری (بهمن / اسفند ۱۲۸۶ شمسی) تقی زاده می نوشت: «پیش آمد ایران مدلل می دارد که جز به نفوذ کلمه روحانیت، عمل مشروطیت در اسلام پیشرفت نمیتواند کرد.» نزدیک به دو سال بعد یعنی در ذیقعد ۱۳۲۷ قمری (آبان / آذر ۱۲۸۸ شمسی) یکی از قطعنامه های فرقه ی دموکرات، که او از رهبران اصلی آن بود، اعلام می داشت که مرکز موقتی فرقه، برای آن که «بهانه به دست روحانیین داده نشود» از یک سو «حفظ و مراعات تامه نزاکت با اعتقادات دینی عامه و آداب و مراسم مذهبی، قولاً و فعلاً» را تصویب می کند و از سویی دیگر از «افراد مردم باغیرت...» دعوت می کند که برای «دفع و حذف موهومات و سلب اعتقاد از روحانیین» و «فهمانیدن... مضار استبداد روحانی» به «عموم» بکوشند.

تقی زاده می گوید: «کار ناجور شده» بهتر است تلگرافی به علمای نجف بکنید و «بگوئید اول کسی که طاعت می کند خود من هستم و می آیم آنجا... آن وقت شما

پاکدامن و وارسته، از زمین تا آسمان است. تاریخ در قضاوت خود بهبهانی را بر می کشد و حتی مخالفانش را وامی دارد تا بر نقش اثرگذار و زحمات درخشان او ارج نهند.

بعد از فتح تهران و تشکیل مجلس، سید حسن تقی زاده، در گروه مخالفان بهبهانی است. بهبهانی جزو «اعتدالیون» و تقی زاده عضو «دموکرات»هاست. گسترش اختلافات بین دموکرات ها و اعتدالیون در مجلس و نیز موقعیت خاص تقی زاده در رهبری دموکرات ها، کار را به مداخله ی روحانیون می کشاند. مخالفان سیاسی تقی زاده برای این که او را از میدان به در کنند، دست به دامن دو مرجع بزرگ زمانه شیخ عبدالله مازندرانی و محمد کاظم خراسانی می شوند تا آیات عظام حکمی علیه او صادر کنند. این حکم صادر می شود و در آن صریحاً بر «ضدیت مسلک سید حسن تقی زاده... با اسلامیت مملکت و قوانین شریعت مقدسه» انگشت می نهند و می نویسند «لذا از عضویت مجلس مقدس ملی... خارج و قانوناً و شرعاً منعزل است.» در حکم صادره تنها به عزل و اخراج او از مجلس اکتفا نمی کنند، بلکه تبعیدش را نیز می خواهند، بدین عبارت: «و تبعیدش از مملکت ایران فوراً لازم و اندک مسامحه و تهاون حرام و دشمنی با صاحب شریعت (ع)» است.

قوام الدوله وزیر پست و تلگراف، حکم را به نایب السلطنه [عضدالملک] می دهد. مدت ها با این فکر که این حکم «باعث فتنه می شود» آن را «مخفی کردند و بروز ندادند.» با پا در میانی سردار اسعد، مخالفانی که در صدور حکم دست داشتند، یا در ماجرا ذینفع بودند، بر آن شدند که کوتاه بیایند. تقی زاده می نویسد: آنها «که کار را بدانجام کشانیدند و حکم آوردند، از خود و کلا و دیگران، تیمور تاش و فلان برگشتند و طرفدار ما شدند. آقای سید عبدالله [بهبهانی] هم متوجه شد و متوسل شد به مرحوم سردار اسعد. گفت مجلسی بکنید. حرف بزنیم. شما وکیل او و صمصام السلطنه برادر بزرگ شما وکیل من.»

قرار شد مجلسی تشکیل شود و موضوع را خاتمه دهند. در خانه ی سردار اسعد جمع می شوند. بهبهانی به

برود و علیه دموکرات‌ها و انقلابیون «دم از غمخواری اسلام» بزند.

دولت‌آبادی در وصف این جماعت هوادار اعتدالیون می‌گوید: «این دسته... بواسطه اینکه بارو حانیون عهد و پیمان دارند و با کسبه عوام اتحاد نموده‌اند، غمخواری اسلام را سلاح دست خود قرار داده‌اند.» کار به مداخله‌ی علنی سردار اسعد می‌کشد و به سالار ملی و طرفداران اعتدالیون پیغام می‌دهد که اگر متعرض تقی‌زاده و دوستانش شوند «به قوه بختیاری» از آنها دفاع خواهد کرد. ظاهراً سر و صداها می‌خوابد و مخالفان، یعنی «روحانیون و سپهدار اعظم و اعتدالیون» کاری از پیش نمی‌برند. «ناچار به علما‌ی نجف متوسل می‌شوند و چون تصور می‌کنند تقی‌زاده منشأ فتنه است و اتحاد او با سردار اسعد سبب انقلابات شده... اسباب تکفیر تقی‌زاده را فراهم می‌کنند... و این کار به دستگیری آقا سید عبدالله بهبهانی و بستگان او انجام می‌گیرد.»

البته تقی‌زاده در خاطرات خود - چنان که کمی بعد باز خواهیم نمود - از دخالت مستقیم بهبهانی در صدور آن حکم به صراحت سخنی نمی‌گوید و گرچه زمینه‌ی عمومی بحران برای صدور آن حکم، همان چیزی است که دولت‌آبادی به دست داده است، باز تقی‌زاده، جدا از زمینه‌ی عمومی مخالفت‌هایی که وجود داشته است، به ماجرای دیگری به عنوان «منشأ بغض» اشاره می‌کند که خواندنی است: این ماجرا در خاطرات او نقل شده است و کسان دیگری هم به‌طور شفاهی آن را از تقی‌زاده شنیده‌اند. در نزدیکی شهر نیشابور، از مردمی که ظاهرأ عده‌ای از اسماعیلیه در آن جا زندگی می‌کردند، دو نفر به حج می‌روند و برمی‌گردند. آخوند ده، شیخ محمد باقر نامی «طمع کرده بود که دارائی آنها را ببرد و عنوان کرده بود که اینها اسماعیلی هستند.» از مشهد از مجتهدی به نام معین‌الغریبا، فتوایی می‌گیرد که آنها از دین خارجند و واجب‌القتل، و می‌فرستد به نیشابور که «یک میر غضب بفرستید. لازم داریم». حاکم نیشابور به جای این که اقدامی کند و ممانعتی به عمل آورد، به این اکتفا می‌کند که در «نیشابور میر غضب نداریم.» آخوند ده، خودش دست به کار می‌شود و در میدان ده، دو حاجی بخت برگشته کشته می‌شوند. «برای ثواب لنگی

○ در دوره‌ی مجلس دوم، برای مرعوب کردن روحانیون و محدود کردن نفوذ سیاسی آنان، مبارزه‌ی سیاسی، باز سر از آستین ترور درآورد و بهبهانی قربانی آن شد و دو مرجع بزرگ نجف هم مورد تهدید قرار گرفتند.

بروید آنجا. اما ترتیبی می‌دهیم خیلی با احترام شما را بپذیرند.» تقی‌زاده نمی‌پذیرد. کشمکش همچنان ادامه دارد که سید عبدالله بهبهانی ترور می‌شود و کار بالا می‌گیرد. او به دست داشتن در قتل بهبهانی متهم می‌گردد. حکم «فساد مسلك سیاسی» تقی‌زاده که آن هنگام از انظار پنهان نگهداشته شده بود، پخش می‌شود و دیگران از آن به «تکفیر» تقی‌زاده تعبیر می‌کنند و این موضوع در مطبوعات و منابع مربوط به آن عصر هم منعکس می‌شود.

اما در پس این مخالفت‌ها، مخالفت سپهدار اعظم و سردار اسعد نهفته بود. اولی از اعتدالیون و دومی در این زمان بنا به مصلحت سیاسی‌اش از دموکرات‌ها و انقلابیون حمایت می‌کرد. در حقیقت کشمکش بین دو جریان سیاسی مهم بر سر به دست گرفتن قدرت سیاسی، دو جناح مخالف را در مقابل هم قرار داده بود. با آمدن ستار خان سردار ملی و باقر خان سالار ملی به تهران، پای آنها هم به این کشمکش‌ها کشیده شده بود. اعتدالیون که سپهدار اعظم و بهبهانی از حامیان اصلی آنها بوده‌اند، سردار و سالار را به جرگه‌ی خود جذب می‌کنند. گرچه سردار در میانه‌ی راه کنار می‌کشد، اما سالار ملی به بلندگویی آنها بدل می‌شود و در انجمن احرار، انجمنی که از اعتدالیون حمایت می‌کرد، صریحاً مخالفت خود را با جناح مخالف و «بارؤسای انقلابیون که سردار اسعد هم از آنها شمرده» می‌شد، ظاهر می‌کند و بدتر از همه می‌گوید: «خودم می‌روم دست چند نفر از وکلای انقلابی را می‌گیرم، از مجلس بیرون می‌کنم.» پیش‌تر هم ضرغام السلطنه بختیاری را که با سردار اسعد ضدیت داشت، تحریک کردند که به حضرت عبدالعظیم

البته ممکن است در جریان همان بحران‌های سیاسی، ماجرایی که تقی‌زاده از آن به‌عنوان «منشأ بغض» یاد می‌کند، یکی از انگیزه‌های متفاوت مخالفان در درخواست صدور آن حکم بوده باشد. گرچه دولت‌آبادی صریحاً صدور آن حکم را به بهبهانی و وابستگان او نسبت می‌دهد، خود تقی‌زاده، موضوع مداخله‌ی بهبهانی را در بوته‌ی اجمال می‌گذارد و می‌گوید: «بهبهانی اگر مستقیماً دستی در صدور آن احکام بر علیه من از نجف نداشت، ولی با جمع اعتدالیون همراه بود.» ماجرای این کشمکش‌ها با ترور بهبهانی یکسره می‌شود و حکمی که علیه تقی‌زاده از نجف آمده بود، آشکار می‌گردد. سردار اسعد تقی‌زاده را وامی‌دارد که از تهران خارج شود. تقی‌زاده هم ظاهراً با یک مرخصی سه‌ماهه به تبریز می‌رود و بعد از چند ماه از آن‌جا، از ایران خارج می‌گردد. بعدها در خاطراتش نوشت: «حتی گفتند که من دست در کشتن سید عبدالله داشتم. دروغ محض بود. من خود خیلی متأثر شدم... بعد معلوم شد رجب نامی از مجاهدین بود که سید عبدالله را کشت و در رفت. رفت به تبریز. تبریز هم بمب انداخت به خانهٔ مجتهد. او را هم آخر کشتند.» بعد از قتل بهبهانی، طرفداران او، علی محمد خان تربیت خواهرزاده‌ی تقی‌زاده و عبدالرزاق خان یکی دیگر از مجاهدان را به تلافی و خون‌خواهی می‌کشند.

تقی‌زاده در تاریخ سیاسی این دوره، در دست داشتن در دو قتل مهم سیاسی، یا آگاهی داشتن از مقدمات این قتل‌ها، متهم است. یکی در قتل امین‌السلطان و دیگری در قتل سید عبدالله بهبهانی. او در هر دو مورد خود را مبرا و بی‌گناه می‌داند و بارها مؤکداً گفته است که هیچ نوع آگاهی هم از ماجرای این قتل‌ها از پیش نداشته است. درباره‌ی امین‌السلطان، پیش‌ترها در مجله‌ی سخن حرف آخر رازده است. تناقضات سخن او در منابع مختلف باز نموده شده است. مدارک، شواهد و قرائن بسیاری در دست است که او به‌عنوان نماینده‌ی مجلس، هم با حیدر خان عمو اوغلی و هم با اجتماع‌یون عامیون چه در ایران و چه در قفقاز، در ارتباط نزدیک بوده است و نمی‌توانسته است از تصمیمات، دیدگاه‌ها و اقدامات سیاسی آنها آن‌گونه که خود می‌گوید بی‌خبر

می‌بستند و می‌کشند که ثواب مال خودشان باشد.» چون مسئله به اسماعیلیه مربوط می‌شد، نمایندگان دولت انگلیس مداخله کردند، چرا که آقاخان در هندوستان نفوذ زیادی داشت. اما نتوانستند از قتل دو حاجی جلوگیری کنند. پس جنرال کنسول انگلیس در مشهد موضوع را به سفارت خود در تهران اطلاع می‌دهد و اعتراض می‌کند. سفیر انگلیس هم به سردار اسعد، وزیر داخله شکایت می‌برد و سردار موضوع را با تقی‌زاده در میان می‌نهد که «برای این کارهای ناشایسته که آبروی مملکت را می‌برند»، «چه بکنیم؟» تقی‌زاده سردار را به مجازات آنها تشویق می‌کند. سردار اسعد دستور می‌دهد که معین‌الغریب را به عتبات تبعید کنند و شیخ محمد باقر را به تهران بیاورند. شیخ را به تهران می‌آورند و در نظمی که ریاست آن با یرم بود محبوس کردند. غوغاییان زمزمه کردند که چگونه می‌شود ملایی «مسلمان را حبس کرد، آنهم زیر دست یک نفر ارمنی [منظور یرم است]». تقی‌زاده می‌گوید: در مجلسی در خانه‌ی سپهدار، همین موضوع مطرح شد و «من با نهایت شدت بر ضد اعمال شیخ محمد باقر و حامیان او حرف زدم. گفتم اگر شیخ محمد باقر چند نفر مسلمان را کشته، باید قصاص و کشته بشود. این حرف بر آوندها خیلی گران آمد. مرحوم آقا سید عبدالله بهبهانی در آن مجلس حاضر بود، شیخ محمد حسین یزدی... هم حاضر بود. گفت هر چه باشد نوع آخوند را که نمی‌شود کشت. او هر چه باشد از علماست. من بسیار متغیّر شدم. آن وقت بیش از اندازه من تند بودم. به او گفتم آن چیزهایی که شماها می‌گوئید من هم خوانده‌ام. نه از قرآن و نه از احادیث دلیلی نمی‌توان پیدا کرد که اگر مرتکب قتلی، معمم باشد از مجازات معاف است. شیخ یزدی گفت (بالهجهٔ یزدی صحبت می‌کرد)، شما اول شرابخانه‌ها را ببندید، آن وقت آخوند را بکشید. من گفتم مانع‌الجمع نیست. هم شرابخانه‌ها را می‌بندیم و هم آخوند مجرم را به سزایش می‌رسانیم. این حرف مایه خیلی رنجیدگی آخوندها شد. آنچه خودم تصور می‌کنم منشأ بغض از این واقعه ایجاد شد. دشمنی جلوگیری و مخالفت روز به روز شدت گرفت تا آنجا پیش رفت که حکمی... علیه من گرفتند.»

نفس هم داشت از آنجا [قفقاز] پا شده به طهران رفته و همه جا را گشته بود. آخر [مساوات را] پیدا نکرده و به قفقاز برگشته بود.»

اینها همه نشان دهنده‌ی ارتباط عمیق همان جماعت است با اجتماع‌یون عامیون قفقاز. تقی زاده در کم‌رنگ جلوه دادن این نوع ارتباطات مهارت خاصی دارد. جدا از این حیدرخان در سرگذشت خود که سال‌ها پیش در مجله‌ی یادگار منتشر شده است به نام دو تن از اعضای همان جمعیت که در صدور حکم قتل میرزا علی اصغر خان اتابک دست داشته‌اند، تصریح می‌کند: «حوزه مخفی اجتماع‌یون عامیون طهران که مرحوم حاجی ملک المتکلمین و آقا سید جمال واعظ نیز در آن حوزه عضویت داشتند، اعدام اتابک را رأی داده به «کمیته مجری»، حکم اعدام اتابک را فرستادند.» این که حیدرخان از میان افراد «حوزه اجتماع‌یون عامیون طهران» فقط به نام این دو اشاره می‌کند، ظاهراً از آن جهت است که می‌خواهد به حکم قتل اتابک جنبه‌ی شرعی هم بدهد. در اشاره به نام ملک المتکلمین و سید جمال، به موقعیت مذهبی آن دو نظر دارد.

پنهان کاری و به اصطلاح «تقیه» سیاسی در کار تقی زاده می‌تواند موضوع یک مقاله جداگانه قرار گیرد و من به یک نمونه از همین نوع پنهان کاری‌ها در زیر اشاره خواهم کرد. چهل سال پس از قتل بهبهانی، عبدالحسین نوایی در مجله‌ی یادگار مقاله‌ای درباره‌ی حیدرخان عمو او غلی و محمد امین رسول زاده منتشر می‌کند. بخش مهمی از مطالب آن مقاله زیر نظر تقی زاده و با مشورت و مذاکره با او به نگارش در آمد. این همان مقاله‌ای است که در آن به صورت کژدار و مریز، دخالت حزب دموکرات در ترور بهبهانی پذیرفته شد؛ حزبی که تقی زاده لیبر پارلمانی هواداران آن در مجلس و یکی از رهبران و بنیان‌گذاران آن بوده است. در این مقاله آمده است: «حدس اعتدالیون در اینکه باید قاتل مرحوم بهبهانی از طرف دموکراتها باشد، صحیح بود ولی بعدها معلوم شد که مرتکب قتل یکی از مجاهدین قفقازی بود که نسبت به حزب دموکرات تمایل داشت و این شخص همان است که در تبریز به خانه میرزا حسن مجتهد بمب انداخته بود.»

بوده باشد. آدمیت این اسناد و شواهد را در نوشته‌های خود به دقت بررسی کرده است. و امروز از لابلای خاطرات او، نوشته‌های کوتاه، بریده بریده و مبهمی که در دست است، اشارات تازه‌ای هم در چگونگی این ارتباط می‌توان به دست داد. لحن بیان تقی زاده در نقل ماجراها خالی از ظرافت نیست. تلاش دارد که مسئله را کم‌اهمیت جلوه دهد. او هنگام بازگشت از اروپا به ایران، در جریان کشمکش مشروطه‌خواهان با محمدعلی شاه، از طریق استانبول به روسیه و قفقاز می‌رود و می‌رسد به الکساندر و پول... می‌خواست به منزل حیدرخان عمو او غلی برود. پدر حیدرخان مغازه بود، تقی زاده به دیدنش می‌رود، پدر حیدرخان می‌پرسد: «شما کی هستید؟ چه می‌گوئید؟ من به گوش او گفتم که من فلان کس هستم. او بواسطه حیدرخان اسم مرا می‌دانست. همین که این را گفتم، برگشت به طرف مغازه و گفت آقا میرزا ابراهیم خان! بفرمائید... رفتیم وارد مغازه شدیم. دیدیم دور تا دور نشسته‌اند. او بلند گفت که آقا میرزا ابراهیم خان مأمور کمیته است از تفلیس می‌آید. ما شدیم نماینده کمیته ایرانی تفلیس» و وقتی می‌رسد به مرند - مرند این زمان دست ستارخان و مشروطه‌خواهان بود - فرج آقا نامی او را «به این عنوان که مأمور کمیته مرکزی تفلیس آمده... به منزل خود می‌برد» این جا هم اسم او را «گذاشته بودند میرزا ابراهیم خان.»

در خاطرات تقی زاده، نکته‌ی با اهمیت دیگری هم درباره‌ی پدر حیدرخان عمو او غلی آمده است که خواندنی است. ماجرا مربوط است به وقایع بعد از به توپ بسته شدن مجلس. سید محمد رضا مساوات (مدیر روزنامه‌ی مساوات و یکی از اعضای همان جمعیتی که تقی زاده از آن به «تقویت‌کنندگان مشروطیت» یاد می‌کند و منکر ارتباط آنان با اجتماع‌یون عامیون است) تا مدت‌ها نتوانسته بود از ایران خارج گردد. وقتی مجلس به توپ بسته شد و حیدرخان از ایران خارج شد، «پدر خود را... به طهران فرستاده بود که برود آقا سید محمد رضا مساوات را پیدا کند» و از ایران خارج کند. چرا که «او از آنهایی بود که در نمره اول در خطر بودند.» پدر حیدرخان «این پیرمرد که تنگی

○ اینکه امروز بخواهیم با بزرگ کردن اشتباهات سیاسی تقی زاده در دوره‌ی مشروطه (کارنامه‌ی زندگی سیاسی او در دوره‌ی پهلوی مورد بحث مانیت)، او را بانی انحطاط مجلس و موانع اصلی رشد دموکراسی پارلمانی در ایران قلمداد کنیم و کارنامه‌ی پر از تزویر و ریا برای او دست و پا کنیم، مشکلی را حل نمی‌کند. روشنفکری ایران اشتباهات فاحشی مرتکب شده است. اما این نوع تحقیق در تاریخ که با شیوه‌ی منزله‌طلبی و شهادت دوستی آرمانی به نگارش در می‌آید، بیش از آن که ریشه در تفکر تاریخی داشته باشد، از آرمان‌گرایی‌های اخلاقی به شیوه‌ی شرقی، آن هم به صورت سیاه و سفید یا بد و خوب دیدن‌های مطلق مایه می‌گیرد.

بود و ارتباط تقی زاده با او بیشتر ارتباط عقیدتی و تشکیلاتی بود تا یک ارتباط ساده‌ی دوستانه، اما تقی زاده در مقاله‌ای که پس از مرگ او منتشر کرد، گرچه تصریح کرد که او از ارکان حزب دموکرات بود، اما از ارتباط تشکیلاتی و عقیدتی خود با او سخنی به میان نیاورد و بیشتر بر رابطه‌ی عاطفی و دوستانه‌اش با او انگشت نهاد. حتی نامه‌هایی که در اواخر زندگی رسول زاده به او نوشت، همه جا به «محرمانه» ماندن موضوع این نامه‌ها توصیه کرد. اینها را از آن جهت می‌نویسم که نشان دهم با این همه ملاحظه‌کاری‌های تقی زاده، انتظار بعضی از تاریخ‌نویسان که از او خواسته‌اند برای «حل این معمای تاریخی» یعنی چگونگی قتل اتابک یا فی‌المثل قتل بهمانی و دیگر ترورها و اقدامات سیاسی، نظر و توضیح دهد و به زبان روشن تر اعتراف کند، تا چه حد ساده‌دلانه و یا بهتر بگوییم ساده‌لوحانه است.

تقی زاده در نامه‌ای که در مجله‌ی سخن، در ربط با

بخش‌هایی از این مقاله به سرگذشت محمد امین رسول زاده اختصاص دارد. نوایی تصریح می‌کند که «شرح این وقایع» را از تقی زاده به دست آورده است. ارتباط و دوستی تقی زاده با رسول زاده، امر پوشیده‌ای نبود و در همین مقاله و در منابع دیگر به کرات از آن سخن رفته بود. نوایی در جایی که از دوستان ایرانی او و از ارتباط او با ایرانی‌ها سخن می‌گوید، می‌نویسد: «رسول زاده... نسبت به ایران همیشه اظهار دوستی می‌کرد و شاید هم از آن جهت بود که در ایران دوستان صمیمی و یکدل و صادق یافته بود، چنانکه در حدود یک سال با یکی از آزادیخواهان ایران که هم‌اکنون زنده است، ولی اجازه ذکر نامش را نداریم در استانبول در یک اطاق زندگی می‌کردند.» هفت سال و اندی بعد از انتشار این مقاله، تقی زاده در مقاله‌ای که در مجله‌ی سخن، پس از مرگ رسول زاده، درباره‌ی او نوشت، نشان داد که این او بوده است که با رسول زاده در استانبول هم اطاق بوده است. این که چرا تقی زاده اصرار داشت که موضوع این هم اطاق بودن با رسول زاده، هنگام چاپ مقاله‌ی مجله‌ی یادگار (سال ۱۳۱۷ شمسی) از انظار پوشیده بماند، بر من معلوم نیست. آن زمان، هم ماجرای قتل اتابک و هم قتل بهمانی و دخالت اجتماع‌یون عامیون و دموکرات‌ها در این دو قتل موضوع مورد بحث مجله‌ی یادگار بوده است. شاید، به همین جهت تقی زاده خواسته بود که موضوع ارتباط و نزدیکی بیش از حد خود را با رسول زاده در سایه نهد؛ چرا که ماجرا مربوط می‌شد به وقایع بعد از ترور بهمانی. آن زمان تقی زاده، پس از علنی شدن احکام علمای نجف و به جهت سر و صدای مخالفان، از ایران خارج شده بود و در استانبول بود. پس از مدتی رسول زاده هم از ایران اخراج شد و به قفقاز و از آن جا به استانبول رفت.

اخراج او از ایران با قتل بهمانی و مخالفت‌هایی که با فعالیت‌های حزب دموکرات می‌شد، بی‌ارتباط نبود. روس‌ها هم در اخراج او دست داشتند. تقی زاده با او در تهران در ارتباط بود و این زمان در استانبول هم اطاق. ایران نوروزنامه‌ای که رسول زاده در ایران منتشر می‌کرد، در حقیقت ارگان حزب دموکرات بود، خود او نیز از رهبران و برجستگان و نظریه‌پردازان این حزب

کشیده می‌شود. و او خوب می‌دانست که مسئولیت قتل یک مجتهد در فضای اسلامی جامعه‌ی ایران، چه در دسرهایی می‌توانست به بار آرد. پذیرش کوچک‌ترین مسئولیت در ترور محمد علی شاه یا قتل امین السلطان، رئیس‌الوزرای قانونی نخستین مجلس مشروطه، در زندگی سیاسی بعدی او، هزار و یک مسئله ایجاد می‌کرد. بنابراین چنین توقعی از تقی‌زاده که «شرافت» به خرج دهد و دروغ نگوید و راست و پوست کنده بیاید اعتراف کند که در جوانی‌های خود به جهت داشتن عقاید انقلابی، در ترور این و آن دست داشته است یا از طرح و نقشه‌ی این ترورها مطلع بوده است، اگر تماماً توقعی نامعقول نباشد، لاف‌توقعی است ساده‌دلانه.

یکی از نویسندگان ساده‌دل همان نوع مقالات تاریخی، سعی کرده است تا با استناد به اعترافات آنتونی ایدن، زیربان تقی‌زاده را بکشد. با این استدلال که گاه ضرورت‌های تاریخ، انسان‌های آزادی‌خواه را وامی‌دارد که برای پاسداری از آزادی و قانون، دشمنان آزادی و قانون را ترور کنند و تاریخ هم آنها را تروریست نمی‌داند. گرچه مثال تاریخی مورد استناد او در قیاس با ترور محمد علی شاه مطرح می‌شود، اما موضوع نوشته‌ی او مربوط است به قتل امین السلطان؛ هم ترور نافر جام محمد علی شاه و هم قتل امین السلطان، هر دو مربوط است به کارنامه‌ی فعالیت همان جمعیت مورد بحث. نویسنده‌ی آن نوشته می‌نویسد: «آنتونی ایدن نخست‌وزیر سابق انگلستان (وزیر خارجه‌ی آن کشور در زمان جنگ) در جلد سوم خاطراتش تقریباً بطور صریح اعتراف می‌کند که نقشه‌ی ترور شدن دریا سالار فرانسوی دارلان که با اشغالگران نازی همکاری می‌کرد (و در الجزایر ترور شد) با اطلاع و تصویب خود او انجام گرفته است. با اینهمه تاکنون کسی نگفته که آنتونی ایدن سیاستمداری نامعقول بوده یا اینکه از اعمال تروریستی خوشش می‌آمده و قتل نفس را بخاطر قتل نفس می‌پسندیده است. اوضاع و احوال گاهی سیاستمداران را در مقابل اینگونه تصمیمات قرار می‌دهد و فقط آنهایی که شهامت اخلاقی دارند، معمولاً شانه‌ها را زیر بار مسئولیت خالی نمی‌کنند.»

به راستی ترور محمد علی شاه یا مثلاً امین السلطان،

○ مشکل تقی‌زاده‌ها با بهبهانی‌ها، مشکل تاریخی جریان‌های روشنفکری غیر مذهبی در معنای عرف‌گرایی آن با جریان‌های روشنفکری مذهبی یا نیمه مذهبی جامعه‌ی ما بوده است. در این رویارویی‌ها، تندروی‌ها و حتی اشتباه‌کاری‌ها، در تحلیل نهایی، مشکل شرع و عرف و مشکل دیدگاه‌ها و تلقی‌ها در مقابل هم قرار می‌گرفته‌اند.

قتل امین السلطان منتشر کرد، صریحاً مدعی شد که احدی از افراد جمعیت یا انجمنی که او از آن به جمعیت یا انجمن «تقویت کنندگان مشروطیت» یاد می‌کند، «انقلابی به معنی تروریست نبود و ابداً چنین گمانی در حق آنها نمی‌رفت.» چرا که «مردمان بسیار معقول و قانونی بودند.» حال آن که همان‌گونه که پیش‌تر ذکر کرده‌ام و دیگران هم نوشته و گفته‌اند، حیدرخان عمو اوغلی در شرح حال خود به نام دو تن از اعضای همان جمعیت یا انجمن مورد نظر تقی‌زاده، یعنی به نام‌های ملک‌المتکلمین و سیدجمال واعظ اشاره می‌کند که در صدور حکم قتل امین السلطان دست داشتند. دیگر آن که برخلاف ادعای تقی‌زاده، اسناد بسیاری در دست است که نشان می‌دهد بعضی از اعضای همان جمعیت به معنی دقیق کلمه «انقلابی به معنی تروریست» بودند و نه تنها از ترور مخالفان سیاسی خود پرهیز نداشتند، بلکه مروج اندیشه‌ی ترور، ترور دشمنان آزادی، آزادی در معنایی که خود می‌فهمیدند، هم بودند.

تلاش تقی‌زاده در مبراً جلوه دادن آن جمعیت، در واقع تلاشی است برای مبراً جلوه دادن خود. اگر بپذیرد که اعضای آن جمعیت تروریست بودند و در ترور نافر جام محمد علی شاه و در قتل امین السلطان دست داشتند، باید مسئولیت همکاری با آنان را هم بپذیرد. و اگر چنین مسئولیتی را بپذیرد، چون به قتل بهبهانی متهم است، در قتل این مجتهد پرآوازه هم، پای او به جدّ به میان

پیغام تهدیدآمیز هم برای بهبهانی می‌فرستند. دولت آبادی می‌نویسد: «از من می‌خواهند که به آقا سیدعبدالله بهبهانی اگر به تهران آمد بگویم نه کسی را روی مسند روحانیت خود راه بدهد و نه پارا از گلیم خویش دراز تر نماید. یعنی در سیاست دخالت نکند و تنها امور روحانیت را اداره نماید.»

دولت آبادی پیغام آنان را کمی بعد راست و پوست کنده به بهبهانی می‌رساند. این سخن و مضمون که دین باید از سیاست جدا باشد و یا روحانیون نباید بر اساس قدرت مذهبی و شرعی در عرف و سیاست مداخله کنند، البته سخن و مضمونی مترقی بود که به قامت مشروطه در معنای غربی آن راست می‌آمد. نمایندگان آن فرقه هم برداشتی که از مشروطیت و حکومت قانون داشتند، برداشتی بود مبتنی بر جدایی دین از سیاست. اما بسیاری از روحانیون و غیر روحانیونی که در نهضت مشروطه شرکت داشتند و مردمی که از آنها دنباله‌روی می‌کردند، چنین برداشتی از مشروطیت نداشتند. به چشم و در عمل دیده بودند که رهبری آن نهضت بزرگ سیاسی را روحانیون در دست داشتند. تفسیری هم که از مشروطیت ارائه می‌دادند با تفسیرهای انقلابی و غیر مذهبی از آن دست، فاصله‌ی بنیادی داشت و این موضوعی است که ما در بخش‌های آینده از آن سخن خواهیم گفت و بیش‌تر هم از زبان ثقة‌الاسلام تبریزی، آن موضوع و مضمون را به «مشروطه‌ی ایرانی» تعبیر کردیم.

تجربه‌ی خام همان مشروطیت در همان دوره‌ی کوتاه نشان داد که مداخله‌ی دین‌ورزانه‌ی روحانیون در اداره‌ی سیاسی جامعه به نفع مشروطیت نبود. مداخلاتی که بیشتر بر اساس قدرت شرعی صورت می‌گرفت و نه بر پایه‌ی موازین سیاسی دموکراسی. اما چنین سخن و مضمون حقی را با تهدید و ارعاب و ترور به کرسی نشاندن، همان اندازه خبط و ناروا و غیردموکراتیک بود که اقدام دو مرجع بزرگ تقلید در مداخله در کار مجلس و صدور حکمی مبتنی بر فساد مسلک سیاسی تقی‌زاده و درخواست اخراج او از مجلس و کشور.

رییس‌الوزرای مجلس قانونی، آن هم در عصر بریایی حکومت قانون و مشروطه و به دست ایرانیان هموطن و به ظاهر قانون‌خواه و مشروطه‌طلب، چه ربطی دارد به اقدام یک سیاستمدار انگلیسی آن هم در زمان جنگ و در ترور یک فرانسوی مزدور نازی‌ها؟ ظاهراً فقط در دانشگاه‌های شوریهایی چون ایران ممکن است که معلم درس تاریخ، ترور پادشاه یک مملکت یا رییس‌الوزرای کشوری را آن هم در عصر بریایی مشروطیت نوپا و حکومت قانون، به صرف این که ایشان قانون شکنند و دشمن استقلال، عملی معقولانه جلوه دهد و از تروریست‌ها به مردمان «معقول» یاد کند و برای اثبات مدعای خود، مثالی از آن دست هم ارائه دهد. بر پیشانی همان مثال تاریخی می‌نویسد: «به عقیده این بنده همین عمل آنها [عمل ترور تروریست‌ها] که می‌خواستند زمامداری جابر و میهن فروش از جنس محمد علی شاه قاجار را تا دیر نشده و استقلال ایران بر باد نرفته، از میان بردارند، خود بهترین دلیل بر معقول بودن آنهاست» و بدتر از همه عمل غیرقانونی تروریست‌ها را «قانونی» هم جلوه می‌دهد با این نوع استدلال: «اما درباره‌ی قانونی بودن عمل آنها [تروریست‌ها]، همین قدر کافی است گفته شود که در مقابل پادشاهی نظیر محمد علی شاه که در دوران سلطنتش دور از تیررس قانون قرار گرفته بود و همان قانون را هر موقع که منافعش اقتضاء می‌کرد به کمک نیروهای مسلح کشور... زیر پا می‌گذاشت، مبارزه به طرح قانونی نه تنها محال بلکه ابلهانه بود.»

این تنها تاریخ جدید کشورمان نبود که در گذرگاه‌های خشونت و بی‌تعادلی شکل می‌گرفت، درس آن هم از خشونت مایه می‌گرفت و مبلغ آن بود. مشروطه‌خواهانی که در استبداد صغیر به خارج کشور پناه برده بودند، بعد از فتح تهران و خلع محمد علی شاه از حکومت، به ایران بازگشتند. یحیی دولت‌آبادی یکی از همین مشروطه‌خواهان بود. او در بازگشت خود به ایران، در باد کوبه با «رؤسای فرقه اجتماع‌یون عامیون» ملاقات می‌کند تا نظر آنها را درباره‌ی ایران بداند. رؤسای فرقه می‌گویند: ایران «بیش از این تاب تحمل انقلاب ندارد... از اغراض شخصی جلوگیری» کنید و

دیگر آن که بهیچانی صرفاً يك مجتهد و روحانی نبود. او یکی از رهبران سیاسی قدرتمند و پرنفوذ همان نظام هم بود. گرچه آنجا که از قدرت سیاسی اش کاری پیش نمی‌رفت، به قدرت شرعی اش پناه می‌برد و تداخل این دو قدرت، باعث بسیاری از کشمکش‌ها می‌شد، اما چگونه می‌شد از او خواست که صرفاً به مسائل دینی بپردازد و از مداخله در امور سیاسی نظامی که خود یکی از مؤسسان و رهبران آن بود خودداری کند؟

روشنفکران (اعم از درس خواندگان و سیاستمداران غیر مذهبی و مذهبی و تجار آشنا به مسائل سیاسی) در مبارزه با استبداد قاجار و در جهت برپایی نظام پارلمانی در ایران، رهبری سیاسی روحانیون را در انقلاب پذیرفتند. چون نفوذ کلمه‌ی اینان را در مردم ما می‌شناختند، از يك سو مشروطیت و دست‌آوردهای آن را با موازین شرع تطبیق و مفاهیم اساسی آن را به مفاهیم شرعی تقلیل دادند و از سویی دیگر برای مشروعیت بخشیدن به خواست‌ها و مبارزات سیاسی خود، پشت سر روحانیون ایستادند تا کار مبارزه‌ی سیاسی را به پیش ببرند.

اینک که نظام پارلمانی برقرار شده بود، قدرت سیاسی و اجتماعی روحانیون، چه روحانیون مشروطه‌خواه و چه روحانیون مشروعه‌خواه، بر ایشان مسئله‌آفرین شده بود. درگیری با روحانیون و نفوذ سیاسی و مذهبی آنان، مسائل تازه‌ای به بار آورد و مشکل بزرگی بر سر راه انقلاب ایجاد کرد. اگر در شکل نظام پارلمانی، کار این نوع درگیری، در برخورد‌های روشنفکری آزادی‌خواه و حتی معتقد به مذهبی چون احتشام السلطنه، با بهیچانی، اوج بحران شرع و عرف و به زبان دقیق‌تر بحران «مشروطه‌ی ایرانی» را به نمایش می‌گذاشت، در اقدام بخش دیگری از جریان‌های سیاسی روشنفکری تندرو، حاصل این بحران گاه در حذف فیزیکی، ترور و ارباب متجلی می‌شد؛ چنان که آیت‌الله بهیچانی جانش را بر سر همان نوع کشمکش‌ها از دست داد و تهدیدهای آن چنانی به مرحله‌ی عمل درآمد.

وقتی شیخ عبدالله مازندرانی و محمد کاظم خراسانی، دو مرجع بزرگ تقلید زمانه که از حامیان

اصلی مشروطه هم بودند، بر سر همان کشمکش‌ها، حکمی در ربط با فساد مسلک سیاسی تقی‌زاده و ضدیت مسلک او با «اسلامیت مملکت و قوانین شریعت مقدسه» صادر کردند، عده‌ای از تجار و نمایندگان به اعتراض برخاستند که نماینده‌ی مجلس را نباید تکفیر کرد. چنان که پیش‌تر هم گفتیم، بسیاری آن حکم را به حکم تکفیر تقی‌زاده تعبیر کردند و این موضوع به مطبوعات هم کشیده شد. حبل‌المتین یکی از نشریات معروف آن عصر به حمایت از تقی‌زاده برخاست. هم مطالبی در دفاع از او نوشت و هم صورت استفتاها و پاسخ‌های دو مرجع تقلید را در توضیح مطالب آن حکم منتشر کرد. این مطالب زمانی منتشر شد که تقی‌زاده در تبریز بود و هنوز از ایران خارج نشده بود.

حاجی محمد علی بادامچی و حاجی میرزا ابوالحسن انگجی از آیت‌الله شیخ عبدالله مازندرانی و محمد کاظم خراسانی، استفتا کردند که آیا حکمی که درباره‌ی تقی‌زاده صادر کرده‌اند، حکم به تکفیر او بوده است یا نه؟ در شماره‌ی ۱۶ حبل‌المتین هم، استفتایی به همین مضمون از آخوند خراسانی شده است. در پاسخ به همه‌ی آن استفتاها تصریح شده بود که حکم به فساد مسلک سیاسی تقی‌زاده، حکم تکفیر نبوده است و فقط به ضدیت مسلک او با اسلامیت مملکت اشاره شده. در یکی از پاسخ‌ها، پاسخ آیت‌الله خراسانی، تصریح شده بود که «نسبت تکفیر بی‌اصل است. فقط حکم به عدم جواز مداخله در امور نوعیه مملکت و عدم لیاقت عضویت مجلس محترم ملی و لزوم خروجش بوده، لا غیر.»

اما نامه‌ای که از آیت‌الله مازندرانی در پاسخ به استفتای محمد علی بادامچی در روزنامه‌ی حبل‌المتین منتشر گردید، از جهات مختلف افشاکننده و درخور بررسی است. مضمون کلی آن درباره‌ی موضوع استفتا همان است که در پاسخ خراسانی هم آمده است. یعنی او هم صریحاً متذکر شد که آن حکم، حکم تکفیر نبوده و موضوع حکم «به فساد مسلک سیاسی و منافات مسلکش با اسلامیت مملکت» مربوط است. اما مازندرانی برای بیان آن مطلب، خود را ناگزیر دید که

○ قتل امین السلطان و قتل بهبهانی یا حمایت از این قتل‌ها، دو لکه‌ی ننگ در کارنامه‌ی جریان‌های سیاسی تندرو یعنی روشنفکران یا شبه روشنفکران عرف‌گرای چپ ایران است. چرا که امین السلطان در روزگاری که ترور شد، همان‌گونه که تحقیق ارزنده‌ی آدمیت نشان می‌دهد، در خدمت مشروطه و مجلس بود. قتل بهبهانی هم با آن همه زحماتی که در راه مشروطیت کشیده بود، البته کار نادرست ناروا و خطای فاحش سیاسی بود. اما سرنوشت روشنفکری ایران را از خلال این اشتباهات فاحش یا دیگر اشتباهات سیاسی بر رسیدن و مشکل اصلی این جریان را در روند مشروطیت ایران، یعنی روند تدریجی یا آرمانی جایگزین شدن عرف به جای شرع و نظام سیاسی قانونی به جای نظام سیاسی مستبد، نادیده گرفتن، خطای فاحش دیگری است.

عدم تمیز این دو امر، آنان را به مخالفت برانگیخت. اشاره‌ی مازندرانی به کسانی چون شیخ فضل‌الله نوری و روحانیون طرفدار آنهاست. اما این تفاوت انگیزه‌ها و به تعبیر او «اختلاف مقصد»ها تازمانی که «طرف» آنها «اداره استبدادیه سابقه»، یعنی حکومت استبدادی بود و مبارزه برای مشروطه ادامه داشت، چندان علنی نبود و «بروزی نداشت»، اما «پس از انهدام آن اداره ملعونه، تباین مقصد علنی شد.» در حقیقت، در کشاکش مجلس دوم بود که این اختلاف مقصدها بیشتر از هر زمان دیگری علنی گردید. مازندرانی می‌نویسد، در پی علنی شدن این اختلاف‌ها، «ماها ایستادیم که اساس [مشروطیت] را صحیح و شالوده‌را بر قوایم

مقدمه‌ای هم در علت صدور آن حکم بنویسد. همین مقدمه‌ی کوتاه اوست که حاوی نکات بسیار مهمی است. آن‌نامه گرچه از پاره‌ای لغزش‌ها در داوری خالی نیست، در مجموع از هوشمندی، واقع‌بینی و حتی صداقت و صراحت لهجه‌ی نویسنده‌ی آن حکایت دارد. نشان می‌دهد که دو مرجع بزرگ تقلید، در نقشی که در حمایت از مشروطیت ایران داشته‌اند، تا چه اندازه هوشیار بودند و جوانب امر را زیر نظر داشتند. پاره‌ای از نکات اصلی آن مقدمه‌ی کوتاه، توضیح مطالب و پاسخ روشن پرسش‌های بسیار مهمی است درباره‌ی مشروطیت ایران و نقش روحانیون، پرسش‌هایی از این دست: روحانیون و به خصوص دو مرجع بزرگ تقلید (خراسانی و مازندرانی) چرا و با چه انگیزه‌هایی رهبری انقلاب مشروطه را به عهده گرفتند و در آن شرکت کردند؟ تلقی، برداشت و انتظارشان از مشروطیت چه بوده است؟ درباره‌ی جریان‌های روشنفکری غیرمذهبی مشروطه خواه چگونه می‌اندیشیدند؟ جریان‌هایی که طرفدار حکومت عرف یا مشروطه در معنای اصلی (غربی) آن بودند، همکاری با این جریان‌های روشنفکری تا کجا ادامه داشت؟ علت مخالفت جناحی از روحانیون با روحانیون مشروطه خواه چه بوده است؟ مازندرانی در این‌نامه از روشنفکران مشروطه خواه که «از مسلك فاسده فرنگیان تقلید» می‌کردند به «مواد فاسده» و «مواد فساد» تعبیر می‌کند. می‌گوید در نهضت مشروطه و در برانداختن «شجره خبیثه استبداد»، یعنی حکومت استبدادی قاجار و در برپا کردن «اساس قویم مشروطیت»، «یک دسته مواد فاسده مملکت هم به اغراض دیگر داخل و با ما مساعد» و همراه گشتند. «ماها به غرض حفظ بیضه اسلام و صیانت مذهب... و اجراء احکام مذهبی و حفظ نوامیس دینیه و آنها به اغراض فاسده دیگر...» مشارکت این روشنفکران و «دخول همین مواد فساد در [بین] مشروطه خواهان» باعث شد که بعضی از روحانیون و «مقدسین خالی الغرض... به وادی مخالفت افتادند.» چرا که «تمیز این دو امر از همدیگر» یعنی جدا کردن حساب انگیزه‌های مشارکت روشنفکران و روحانیون مشروطه خواه، در نهضت مشروطه، برایشان دشوار بود،

نفوذ بکوشند.»

سخن مجتهد راست است. در راستی‌های سخن او، عمق بحرانی که گریبانگیر مشروطیت ایران شده بود، انعکاس دارد. تازمانی که حکومت استبدادی قاجار پیش رو بود و مبارزه برای استقرار نظام پارلمانی ادامه داشت، روحانیون مشروطه‌خواه و روشنفکران در جبهه‌ی متحدی بودند و بحران تناقضات عمیق دو نوع تلقی: تلقی روحانیون مشروطه‌خواه از مشروطیت و تلقی روشنفکران از آن، نه تنها چندان بروز و نمودی نداشت، بلکه چنان که باز نمودیم، همه‌ی تلاش روشنفکران و روحانیون مشروطه‌خواه در این بود که با ایجاد «این همانی‌ها» مشروطیت را عین اسلام قلم دهند و آن را روح اسلام بنامند. در این دوره، عمال حکومت استبداد و روحانیون ضد مشروطه در مقابل آنان بودند. اما این اتحاد، مثل هر اتحاد سیاسی فاقد اصالت، به زودی بحران و تناقض‌های بنیادی خود را به نمایش گذاشت و همچنان که مجتهد گفت: بعد از برچیده شدن اداره‌ی استبدادیه سابق، به اوج خود رسید. روشنفکران که تا دیروز برای براندازی حکومت استبدادی به «نفوذ کلمه»‌ی روحانیون نیاز داشتند، اینک هنگام استقرار نظام مشروطه، از قدرت روزافزون آنان به وحشت افتادند و به چشم می‌دیدند که قدرت سیاسی از دست حکومت استبدادی به دست روحانیون می‌افتد و این را نمی‌توانستند برتابند. اگر در محرم ۱۳۲۶ قمری (بهمن / اسفند ۱۲۸۶ شمسی) تقی‌زاده می‌نوشت: «پیش آمد ایران مدلل می‌دارد که جز به نفوذ کلمه روحانیت، عمل مشروطیت در اسلام پیشرفت نمیتواند کرد.» نزدیک به دو سال بعد یعنی در ذیقعدی ۱۳۲۷ قمری (آبان / آذر ۱۲۸۸ شمسی) یکی از قطعنامه‌های فرقه‌ی دموکرات، که او از رهبران اصلی آن بود، اعلام می‌داشت که مرکز موقتی فرقه، برای آن که «بهانه به دست روحانین داده نشود» از یک سو «حفظ و مراعات تامه نزاکت با اعتقادات دینی عامه و آداب و مراسم مذهبی، قولاً و فعلاً» را تصویب می‌کند و از سویی دیگر از «افراد مردم باغیرت...» دعوت می‌کند که برای «دفع و حذف موهومات و سلب اعتقاد از روحانین» و «فهمانیدن... مضار استبداد روحانی» به «عموم»

○ «تقیه»‌های سیاسی و پنهان کاری‌های ریز و درشت تقی‌زاده‌ها، حاصل سانسور و سرکوب و اختناق و وحشت بار سیاسی و مذهبی است... البته این نوع ترس خوردگی‌ها و سانسورها در سرتاسر تاریخ جدید ما به شکل‌ها و شیوه‌های متفاوت وجود داشته است. اگر آن‌جا (در ۱۳۲۸ قمری) دو مرجع بزرگ نجف، حکم به فساد مسلک سیاسی تقی‌زاده و اخراج او از مجلس و از ایران می‌کنند، زمانی پس از آن در ۱۳۳۰ قمری (۱۲۹۱ / ۱۲۹۰ شمسی)، این‌جا یعنی در مشهد، آخوند متعصبی به نام سید محمد طالب الحق، درباره‌ی دموکرات‌ها بر بالای منبر چنین می‌گوید: «هر کس صد و هفتاد مرتبه بگوید اللهم العن الدیموکرات، خداوند گناهان او را می‌آمرزد»، و همدست دیگرش سیدعلی سیستانی مجتهد، فتوا می‌دهد که «المشروطه کفر و المشروطه طلب کافر، ماله یباح [مباح] و دمه هدر...»

مذهبی که ابدالدهر خلل ناپذیر است، استوار داریم. آنها [منظور روشنفکران است] در مقام تحصیل مرادوات خودشان به تمام قوا برآمدند. هر چه التماس کردیم که... برای حفظ دنیای خودتان هم اگر واقعا مشروطه‌خواه و وطن‌خواهید، مشروطیت ایران جز بر اساس قویم مذهبی ممکن نیست استوار و پایدار بماند، به خرج [آنها] نرفت» و چون «آیه‌الله خراسانی دام‌ظله و حقیر» را «مانع پیش‌رفت مقاصدشان» می‌دانستند، در انجمن سری رأی دادند که «نفوذ ما دو نفر [یعنی خراسانی و مازندرانی] تا حالا که استبداد در مقابل بود، نافع [بود] و از این به بعد مضر است، باید در سلب این

بکوشند. پس برخلاف دفاعیات و ادعاهای روزنامه‌ی حبل‌المتین، سخن مجتهد راست و درست بود که می‌گفت این زمان، اینان یعنی روشنفکران و تقی‌زاده در پی «سلب نفوذ کلمه روحانیت» هستند.

روزنامه‌ی حبل‌المتین با استناد به محتوای پاره‌ای از نامه‌های تقی‌زاده که اکثر آنها در سال ۱۳۲۶ قمری نوشته شده بود به دفاع از او برخاست و نوشت: «در این مقام فقط موضوع بحث ما یک مسأله است که عبارت باشد از «سلب نفوذ کلمه روحانین»، این خادم اسلامیت، این مسلک [یعنی مخالفت با نفوذ کلمه روحانیون] را در حق تقی‌زاده قائل نتواند گردید.» اما حقیقت همان بود که مجتهد گفته بود. حتی در نظام‌نامه‌ی موقتی فرقه‌ی دموکرات، در شرایط قبول اعضا در ماده‌ی ۴ و ۵ قید شده بود که عضوی که قبول می‌شود باید: «۴- محترف [شاغل] به امورات مذهبی و کسب روحانی نباشد، ۵- متکدی و لاشخوار و مفت‌خور نباشد.» نیز در متن برنامه‌ی آن حزب (پروگرام در تربیت سیاسی) به «انفکاک کامل قوه سیاسی از قوه روحانیه» تصریح شده بود.

تصریحات و تعریضاتی از این دست، امری نبود که از چشم روحانیون پوشیده بماند. جدا از این، بحران دیدگاه‌ها و تلاش برای دست‌یابی به قدرت سیاسی، کار را از مدت‌ها پیش به ارعاب و ترور کشانده بود و این زمان یعنی در دوره‌ی مجلس دوم، برای مرعوب کردن روحانیون و محدود کردن نفوذ سیاسی آنان، مبارزه‌ی سیاسی، باز سر از آستین ترور در آورد و بهبهانی قربانی آن شد و دو مرجع بزرگ نجف هم مورد تهدید قرار گرفتند. موضوع این کشمکش‌ها و ارعاب و ترورها در همان نامه‌ی مازندرانی به خوبی انعکاس یافته است. مجتهد صریحاً نوشت: «حالا که مطلب بالا گرفت مکاتیبی به غیر اسباب عادی به دست آمده که بر جانمان هم خائف و چه ابتلاها داریم... و واقعاً خسته و درمانده شده بر جان خودمان هم خائفیم.» بعد می‌افزاید حکمی که درباره‌ی تقی‌زاده صادر شده، تکفیر نبوده، حکم به فساد مسلک سیاسی او بوده است و می‌گوید: «این هم نه مطلبی بود که به گفتن یا نوشتن یکی دو نفر باشد، بلکه اشخاصی که... به ماها نوشتند از اعضای صحیحه

مجلس و غیر هم کسانی هستند که ملت خواهی... و مسلمانی آنها قطعی... [و] مسلم است... خلافهای صادر از او [تقی‌زاده] کاشف از فساد مسلک است و همه با سند [است] و اساس دارد. قطعاً و محققاً اصل انجمن سری طهران را یا خودش منعقد کرده یا رکن عمده است.»

در این بخش از سخن مجتهد که نقل کردیم، دو نکته‌ی با اهمیت وجود دارد. مجتهد تصریح می‌کند که تقی‌زاده بنیانگذار یا رکن اصلی آن انجمنی است که کار آن ترور و ارعاب است. ارتباط تقی‌زاده با اجتماع‌یون عامیون و نیز ارتباط فرقه‌ی دموکرات با آنها و انقلابیون افراطی ایرانی و غیر ایرانی، امروز دیگر از بدیهیات تاریخ این دوره است. فرقه‌ی دموکرات هم از این گونه افراط و تفریط‌ها و خشونت‌ها در مبارزه‌ی سیاسی مبرا نبوده است. در نامه‌ای از شیخ محمد خیابانی که خود از اعضای سرشناس همان فرقه بود، به تفاوت دو نوع تلقی و گرایش یا دو نوع تاکتیک و شیوه‌ی عمل در مبارزه‌ی سیاسی در درون فرقه‌ی دموکرات تصریح شده است. یکی از گرایش‌ها بر آن بود تا کار سیاسی را از طریق مبارزه‌ی خشونت‌آمیز و با استفاده از «سلاح مقاتله» پیش ببرد و گرایش دیگر که خیابانی در آن زمان طرفدار آن بود، به مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز سیاسی از طریق مبارزه‌ی فکری و قلمی اعتقاد داشت. همین تفاوت دیدگاه باعث شده بود که خیابانی در رمضان ۱۳۲۸ قمری (شهریور / مهر ۱۲۸۹ شمسی) یعنی حدوداً دو ماه بعد از قتل بهبهانی به این فکر بیفتد که از عضویت فرقه استعفا دهد. استعفای او با مخالفت دیگر اعضای فرقه و تقی‌زاده روبه‌رو شد. (تقی‌زاده این زمان از تهران به تبریز رفته بود) ظاهراً از آن جهت با استعفای او مخالفت شده بود که فرقه در آن زمان، بیشتر از هر دوره‌ای زیر ضربه‌ی مخالفان بود.

خیابانی به واسطه‌ی «حس عدم رضا»ی رفقا، استعفا نکرد و «فسخ عزیمت» نمود تا در آن روزگار سختی‌ها و گرفتاری‌ها که فرقه و اعضای آن مورد حمله بودند، «شریک و سهیم شدت و رخای رفقای خود» باشد. گرچه استعفا نکرد و در فرقه باقی ماند، نارضایتی خود را از شیوه‌ی عمل بعضی از اعضای فرقه که حامیان و

طرفداران خشونت سیاسی بودند، پنهان نکرد و سه ماه و چند روزی بعد از قتل بهبهانی به تقی زاده که در تبریز بود نوشت: «چنانکه خوب ملتفت هستید، روش حرکت و طریق مشی بنده در پیش بردن مقصود غیر از طرز سلوک اکثر رفقا می باشد. چنان که حضرت عالی هم اشاره فرموده بودید، هر وقتی اقتضایی دارد و هر موقعی را اقدامی مناسب است. حالیه که ترك سلاح مقاتله نموده و مبارزات و مقابله را با بیان و بنان شروع نموده ایم باید قواعد محکمه منطقی را از نظر دور نکرده، غلبه بر خصم و ارائه طریق بر طالبین حق را از روی دستور العمل حکمای دانا و فیلسوفهای عاقبت بین معمول داریم. افسوس که بعضی ها ملاحظه این طریقه را ننموده، بهانه به دست مغرضین و تهمت زنده‌ها می دهند.»

نکته‌ی با اهمیت دیگر در سخن مازندرانی، بیان روشن اوست درباره‌ی این مطلب که صدور آن حکم به گفتن یا نوشتن یکی دو تن نبوده، «بلکه اشخاصی... از اعضای صحیحه مجلس و غیرهم» به او و به آخوند خراسانی «نوشتند» و از آن دو خواستند که آن حکم صادر شود. این سخن نشان می دهد که عقیده‌ی یحیی دولت آبادی در این مورد که معتقد بود بهبهانی و اطرافیان او صدور آن حکم را از دو مجتهد درخواست کرده بودند تا چه اندازه درست است. اگر قرار بود از اعضای صحیحه مجلس که مسلمانی و عالم بودن آنها به مقتضیات امور عصر مورد قبول علمای نجف باشد و در این مورد نظر بدهند، قطعاً نظر بهبهانی در صدور آن حکم نقش اساسی می داشته است.

اختلاف نظر و تفاوت برداشت روحانیون مشروطه خواه با دموکرات‌ها و روشنفکرانی چون تقی زاده درباره‌ی مسائل اساسی مشروطیت و مهم تر از آن درباره‌ی مشکل شرع و عرف و حدود و حدود مداخله‌ی روحانیون در مسائل سیاسی، انگیزه‌ی اصلی کشمکش‌هایی از این دست بوده است. اختلاف تقی زاده با بهبهانی نمی توانست اختلاف شخصی باشد. بنیادی بودن و ریشه‌ای بودن این اختلاف، به دیدگاه‌ها و نظرگاه‌های سیاسی و اجتماعی مهمی مربوط می شد

که بحث آن را در بخش‌های دیگر این نوشته دنبال خواهیم کرد.

اینکه امروز بخواهیم با بزرگ کردن اشتباهات سیاسی تقی زاده در دوره‌ی مشروطه (کارنامه‌ی زندگی سیاسی او در دوره‌ی پهلوی مورد بحث ما نیست)، او را بانی انحطاط مجلس و مانع اصلی رشد دموکراسی پارلمانی در ایران قلمداد کنیم و کارنامه‌ی پر از تزویر و ریا برای او دست و پا کنیم، مشکلی را حل نمی کند. روشنفکری ایران اشتباهات فاحشی مرتکب شده است. اما این نوع تحقیق در تاریخ که با شیوه‌ی منزه طلبی و شهادت دوستی آرمانی به نگارش درمی آید، بیش از آن که ریشه در تفکر تاریخی داشته باشد، از آرمان گرایی‌های اخلاقی به شیوه‌ی شرقی، آن هم به صورت سیاه و سفید یا بد و خوب دیدن‌های مطلق مایه می گیرد. به همین جهت در آن نوع تحقیقات، بحث‌ها از مجرای اصلی منحرف می شوند. مشکل تقی زاده‌ها با بهبهانی‌ها، مشکل تاریخی جریان‌های روشنفکری غیرمذهبی در معنای عرف گرای آن با جریان‌های روشنفکری مذهبی یا نیمه مذهبی جامعه‌ی ما بوده است. در این رویارویی‌ها، تندروی‌ها و حتی اشتباه کاری‌ها، در تحلیل نهایی، مشکل شرع و عرف و مشکل دیدگاه‌ها و تلقی‌ها در مقابل هم قرار می گرفته‌اند.

البته قتل امین السلطان و قتل بهبهانی یا حمایت از این قتل‌ها، دو لکه‌ی ننگ در کارنامه‌ی جریان‌های سیاسی تندرو یعنی روشنفکران یا شبه روشنفکران عرف گرای چپ ایران است. چرا که امین السلطان در روزگاری که ترور شد، همان گونه که تحقیق ارزنده‌ی آدمیت نشان می دهد، در خدمت مشروطه و مجلس بود. قتل بهبهانی هم با آن همه زحماتی که در راه مشروطیت کشیده بود، البته کار نادرست ناروا و خطای فاحش سیاسی بود. اما سرنوشت روشنفکری ایران را از خلال این اشتباهات فاحش یا دیگر اشتباهات سیاسی بر رسیدن و مشکل اصلی این جریان را در روند مشروطیت ایران، یعنی روند تدریجی یا آرمانی جایگزین شدن عرف به جای شرع و نظام سیاسی

آذربایجانی شده بود، در کمتر نامه‌ی مشابهی می‌توان نشان داد. کار این ترس خوردگی به فحاشی هم می‌گردد. مخاطب او تقی‌زاده است و این زمانی است که تقی‌زاده و رسول‌زاده در استانبول زندگی می‌کنند. ترس و پنهان کاری را در سطر سطر این عبارات و حتی در بافت کلام می‌توان حس کرد و دید: «... از جنابعالی استدعایی که دارم همین است که این عریضه را فقط خودتان بخوانید. مبادا، مبادا به یک نفر مسلمان نشان بدهید که همان هفته خانه ما تاراج و خود بنده گرفتار و مثل گوسفند سرم را ذبح می‌کنند. اینقدر بدانید، هر چه تاجر و تاجر زاده در اسلامبول هست، همه اش مسلمان ابن مسلمان، شیطان ابن شیطان، بی‌ناموس ابن بی‌ناموسند. مبادا، مبادا به آنها خاطر جمع باشید. مبادا به حرف‌های ظاهری آنها اعتقاد نمائید. آنها ماری هستند پر خط و خال. خدا نکرده وقتی که کار دیگرگون شد، آن وقت معلوم می‌شود که اینها چه کسانی، چه نمره هستند، چه قدر وحشی بوده‌اند، و خون ماها را حلال می‌دانند. این قدر بنده راضی هستم به غیر از خودتان، اگر جناب رسول‌زاده و جناب آقا... هم باشند، عیب ندارد. دیگر به کسی دیگر خاطر جمع نباشید، که فی‌الغور همان هفته مضمون کاغذ را به اینجا نوشته، آن وقت خر بیار معر که بار کن. باید دست عیال را گرفته و دست سؤال پیش این و آن دراز کنیم. یعنی بنده نه، سایر مردهایمان و جنابعالی هم در کاغذها ابداً از این مطالب ننویسید... بنده خیال کرده‌ام که یک رمزی درست کرده و ارسال حضور مبارک نمایم که بعد از آن، به واسطه همان رمز مطالب را به یکدیگر حالی بکنیم. والا حالیه که ابداً صلاح نیست و لو یک کلمه باشد.»

قانونی به جای نظام سیاسی مستبد، نادیده گرفتن، خطای فاحش دیگری است که از قضا به دست جریانی از روشنفکری ایران صورت می‌گیرد که خود بزرگ‌ترین مدافع عرف در برابر شرع است. «تقیه»های سیاسی و پنهان کاری‌های ریز و درشت تقی‌زاده‌ها، حاصل سانسور و سرکوب و اختناق و وحشت‌بار سیاسی و مذهبی است... البته این نوع ترس خوردگی‌ها و سانسورها در سرتاسر تاریخ جدید ما به شکل‌ها و شیوه‌های متفاوت وجود داشته است. اگر آن‌جا (در ۱۳۲۸ قمری) دو مرجع بزرگ نجف، حکم به فساد مسلک سیاسی تقی‌زاده و اخراج او از مجلس و از ایران می‌کنند، زمانی پس از آن در ۱۳۳۰ قمری (۱۲۹۱/ ۱۲۹۰ شمسی)، این‌جا یعنی در مشهد، آخوند متعصبی به نام سید محمد طالب الحق، به شهادت نوشته‌ای که اشتباهاً در کتاب فکر دموکراسی اجتماعی به دکترا احمدخان نسبت داده شده است، درباره‌ی دموکرات‌ها بر بالای منبر چنین می‌گوید: «هر کس صد و هفتاد مرتبه بگوید اللهم العن الدیموکرات، خداوند گناهان او را می‌آمزد»، و همدست دیگرش سیدعلی سیستانی مجتهد، فتوا می‌دهد که «المشروطه کفر و المشروطه طلب کافر، ماله بیاح [مباح] و دمه هدر...»

این بار حاصل ماجراهایی از این دست و ترس خوردگی‌های ناشی از آن را از زبان یک دموکرات یا آزادی‌خواه شهر تبریز بشنویم که تقریباً همزمان با وقایع مشهد، نامه‌ای به تقی‌زاده می‌نویسد درباره‌ی اوضاع تبریز و جنایات روس‌ها و برخورد روحانیون و مذهبیون ضد مشروطه و جماعت طرفدار محمدعلی شاه با مشروطه‌طلب‌ها. ترس خوردگی‌ای که در این نامه موج می‌زند و وحشتی را که گریبان‌گیر جان این دموکرات